

درست بیندیش. هرگاه عمرو با ابوموسی ملاقات می‌کرد به او می‌گفت: تو بیشتر با رسول خدا مصاحبت کرده‌ای و از من بزرگتری نخست تو سخن بگو و سپس من سخن می‌گویم و عمرو می‌خواست ابوموسی را در گفتن کلام مقدم بدارد تا نخست او علی را از خلافت خلع کند. عمرو کوشش می‌کرد ابوموسی را به قبول خلافت معاویه وادارد، ابوموسی آن را رد می‌کرد و عبدالله بن عمر را برای خلافت پیشنهاد می‌کرد. عمرو عاص گفت: تو آخرین نظر خود را به من بگو، گفت: عقیده من این است که این دو را از خلافت خلع کنیم و کار حکومت را به شورایی میان مسلمانان واگذاریم و هر که را دوست می‌دارند برای حکومت خود برگزینند. عمرو گفت: چه نیکو اندیشیده‌ای و در حالی که به ظاهر در این مسأله به توافق رسیده بودند پیش مسلمانان آمدند. عمرو به ابوموسی گفت: تو برای مردم بگو که من و تو به توافق رسیده‌ایم. ابوموسی شروع به سخن کرد و گفت: ای مردم ما بر کاری اتفاق کرده‌ایم که امیدواریم برای این امت مایه صلاح باشد. عمرو گفت: راست می‌گوید و درست می‌گوید و چه نیکو رأی دهنده برای اسلام و مسلمین است؛ و سپس به ابوموسی گفت: ادامه بده. در این هنگام ابن عباس خود را به ابوموسی رساند و با او خلوت کرد و گفت: تو در حال گول خوردنی، مگر به تو نگفته بودم که پیش از او سخن نگویی و پس از او سخن بگویی و من بیم دارم که کاری را به تو پیشنهاد کرده باشد که چون تو آن را انجام دهی او در حضور مردم و این اجتماع از انجام دادن کار متقابل خود خویشتن‌داری کند. ابوموسی اشعری به او گفت: از این موضوع مترس که ما به توافق رسیده و با یکدیگر سازش کرده‌ایم.

در این هنگام ابوموسی برخاست و نخست حمد و نیایش خدا را انجام داد و سپس گفت: ای مردم ما در مورد کار حکومت این امت اندیشیدیم و هیچ چیزی را بهتر از این برای اصلاح کار ندیدیم که کسی را به خلافت تعیین نکنیم و با آرای مردم مخالفت نکنیم تا انتخاب خلیفه با رضایت و رایزنی خودشان صورت گیرد و من و این دوستم بر یک امر موافقت کرده‌ایم و آن خلع علی و معاویه از حکومت است، تا آنکه امت خود پس از مشورت میان خویش و شوری هرکس را دوست می‌دارند بر خود خلیفه سازند. بنابراین من علی و معاویه را از خلافت خلع کردم و حکومت خود را بر عهده هرکس که دوست می‌دارید و واگذارید و کنار رفت. در این هنگام عمرو عاص پیش آمد و پس از حمد و نیایش خداوند گفت: ای مردم این شخص آنچه گفت شنیدید و سالار خود را از حکومت خلع کرد، من هم سالار او را همان‌گونه که او خلع کرد خلع می‌کنم، ولی سالار خودم معاویه را

بر حکومت تثبیت می‌کنم که او ولی عثمان بن عفان و خونخواه اوست و شایسته‌ترین اشخاص به مقام خویش است. سعد بن ابی وقاص به ابوموسی گفت: در قبال عمرو عاص و حیلہ گریهای او چه ناتوان و ضعیفی. ابوموسی گفت: چه کنم؟ او برکاری با من موافقت کرد و سپس خود را از انجامش شانه خالی کرد. ابن عباس گفت: ای ابوموسی بر تو گناهی نیست، گناه بر عهده کسی است که تو را برای این کار فرستاده است. ابوموسی گفت: خدایت رحمت کند او با من مکر کرد، من چه کنم.

ابوموسی به عمرو عاص گفت: همانا مثل تو همچون سگ است که اگر بر او حمله بری یا او را به حال خود واگذاری زبان به عوعو می‌گشاید.^۱ عمرو هم در پاسخ او گفت: مثل تو هم مثل خری است که کتابهایی را حمل کند «چارپایی بر او کتابی چند».^۲ ابن عمر هم می‌گفت: کار این امت به کجا کشیده است، به مردی که هر کار بکند اعتنایی به آن ندارد، یعنی عمرو عاص و به دیگری که شخصی سست و ناتوان است یعنی ابوموسی. عبدالرحمان بن ابی بکر هم گفت: اگر ابوموسی اشعری پیش از امروز می‌مرد برایش بهتر بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: * همین که خوارج بر علی (ع) شوریدند، عمرو عاص به معاویه گفت: اکنون تدبیر و چاره‌اندیشی مرا نسبت به خود چگونه دیدی، به یاد داری که بر اسب سرخ‌رنگ خودت سخت تنگ حوصله شده بودی و خود را مسخره می‌کردی و حرکت نمی‌کردی. در آن حال من پیشنهاد کردم که آنان را به حکم قراردادن کتاب خدا فراخوانی و من می‌دانستم که مردم عراق اهل شبهه و تردیدند و با این کار میان آنان اختلاف نظر پیدا خواهد شد. اینک علی از تو منصرف و به ایشان سرگرم شد و سرانجام هم همین گروه قاتلان اویند، هیچ سپاهی بی تجربه‌تر و سست‌عنصرتر از آنان نیست.

محمد بن عمر واقدی از مفضل بن فضاله، از یزید بن ابی حبيب و همچنین از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: * چون حکومت به دست معاویه افتاد و واگذاری مصر را به عمرو عاص برای تمام مدت عمر او پاداشی بزرگ می‌دانست و معتقد نبود که این کار را به او واگذار کند. عمرو عاص هم می‌پنداشت که تمامی

۱ و ۲. مأخوذ از آیه ۱۷۶ سوره هفتم - اعراف - و از آیه ۵ سوره شصت و دوم - جمعه - م.

کار معاویه با تدبیر و کوشش و رنج او سامان یافته است و چنین می‌پنداشت که معاویه سرپرستی بخشی از شام را هم همراه حکومت مصر به او واگذار خواهد کرد و معاویه چنین نکرد و عمرو و این کار او رازش و ناپسند شمرد و در نتیجه آن دو با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و کارشان به درشتی نسبت به یکدیگر کشید و مردم آگاه شدند و پنداشتند که به توافق نخواهند رسید. معاویه بن حُدیج در این کار وساطت کرد و کار آن دو را اصلاح کرد و عهدنامه‌ای برای آن دو نوشت و شروطی برای معاویه و عمرو و مردم پیشنهاد کرد و مقرر داشت فرماندهی مصر هفت سال بر عهده عمرو عاص باشد و عمرو نسبت به معاویه مطیع و شنوا باشد و همین‌گونه پیمان و عهد بستند و گواهانی در این باره گرفتند. عمرو عاص در آخر سال سی و نهم به امیری مصر رفت و به خدا سوگند فقط دو یا سه سال آن جا بود و درگذشت.

ابو عاصم ضحاک بن مخلد شیبانی نبیل از حیوة بن شریح، از یزید بن ابی حبیب، از ابن شماسه مهری نقل می‌کند که می‌گفته است: « هنگامی که عمرو عاص در حال مرگ بود، پیش او رفتیم صورتش را به جانب دیوار برگرداند و مدتی دراز گریست. پسرش به او گفت: چرا گریه می‌کنی مگر پیامبر (ص) به تو چنین و چنان مژده ندادند؟ او همچنان می‌گریست و چهره‌اش به جانب دیوار بود. سپس روی به ما کرد و گفت: بهترین چیزی که برای من به حساب خواهد آمد گواهی دادن به این است که خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد (ص) پیامبر اوست، و لب من در سه حال متفاوت بوده‌ام؛ یک وقت چنان بودم که هیچ‌کس در نظرم دشمن‌تر از پیامبر (ص) نبود و هیچ چیز برای من دوست‌داشتنی‌تر از این نبود که بر او دست یابم و او را بکشم و اگر در آن حال می‌مردم بدون شک اهل دوزخ بودم؛ سپس خداوند محبت اسلام را بر دلم نهاد و به حضور پیامبر رسیدم که بیعت کنم و گفتم: دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و چون ایشان دست دراز کردند من دست خویش را جمع کردم، فرمودند: ای عمرو تو را چه می‌شود؟ گفتم: می‌خواستم شرطی بکنم، فرمودند: چه چیزی را شرط کنی؟ گفتم: اینکه گناهان من آمرزیده شود، فرمودند: ای عمرو مگر نمی‌دانی اسلام آوردن گناهان پیشین را از میان می‌برد و هجرت کردن و حج گزاردن هم گناهان پیش از خود را محو می‌کند؟ در آن حال هیچ‌کس در نظر من محبوب‌تر و در چشم من بزرگتر از پیامبر (ص) نبود و اگر از من می‌پرسیدند پیامبر را وصف کن نمی‌توانستم زیرا هرگز یارای آن را نداشتم که بر چهره ایشان بنگرم و اگر در آن حال مرده بودم امید می‌داشتم از اهل بهشت باشم؛ پس از آن مرتکب کارهایی شدم که نمی‌دانم حال و وضع من

چگونه خواهد بود. اکنون چون من مردم بر سر گور من نوحه گر و چراغ لازم نیست و چون مرا به خاک سپردید و خاک بر من ریختید و از گورم فارغ شدید، کنار گورم به اندازه کشتن یک پروار و تقسیم گوشت آن صبر کنید که من در آن حال با شما انس داشته باشم و بفهمم که پاسخ فرشتگانی را که خدا می فرستد چگونه بدهم.

روح بن عباده از عوف، از حسن نقل می کند که می گفته است: « به من خبر رسیده است که چون مرگ عمرو عاص نزدیک شد پاسداران خویش را فرا خواند و گفت: من برای شما چگونه سالاری بودم؟ گفتند: سالاری راستگو و پسندیده سیرت بودی ما را گرامی می داشتی و عطا می کردی و چنین و چنان انجام می دادی. گفت: من این کارها را انجام می دادم که مرا از مرگ نجات دهید، اینک این مرگ است که به سراغ من آمده است آن را از من دور سازید. آنان به یکدیگر نگر بستند و گفتند: به خدا سوگند تصور نمی کردیم که سخن یاوه بگویی، می دانی که ما نمی توانیم برای تو از مرگ اندکی جلوگیری کنیم. گفت: به خدا سوگند این را گفتم و می دانستم که شما نمی توانید از مرگ من جلوگیری کنید و به خدا سوگند اگر حتی یک نفر از شما را به استخدام نمی گرفتم بهتر از چه چیزهایی بود. پسر ابوطالب چه نیکو می گفت که پاسدار آدمی اجل اوست [یعنی تا اجل فرا نرسد او را کاری نیست و چون اجل فرا رسد از او کاری ساخته نیست]. سپس عمرو عاص گفت: پروردگارا مبرای از گناه نیستم و بهانه و عذری بر آن ندارم و یارای آن ندارم که داد بستانم و اگر تو به رحمت خویش مرا در نیابی هر آینه از هلاک شدگانم.

عبیدالله بن ابی موسی از اسرائیل، از عبدالله بن مختار، از معاویه بن قره مزنی، از ابو حرب بن ابی الاسود، از عبدالله بن عمرو نقل می کند که گفته است: * پدرش عمرو عاص به او چنین وصیت کرده است که ای پسر من چون مردم نخست مرا با آب غسل بده و با پارچه ای خشک کن و بار دوم مرا غسل بده و باز با پارچه ای خشک کن و بار سوم مرا با آبی غسل بده که اندکی کافور در آن باشد و با پارچه ای خشک کن و چون کفن بر من پوشاندی بندهای کفنم را سخت استوار بیند که با من مخاصمه خواهد شد و چون مرا بر تابوت نهادید نرم حرکت کنید و از پی جنازه ام باشید که جلو جنازه ها از فرشتگان و پشت سر آن از آدمیان است و چون مرا در گورم نهادی بر آن خاک بریز و آن را اندکی از زمین بر آور. سپس گفت: پروردگارا فرمان دادی انجام ندادیم و از کارهایی نهی کردی و آن را تباه ساختیم، اینک نه راهی برای عذرخواهی و بهانه تراشی است و نه یارای آن دارم که

دادخواهی کنم، ولی خدایی جز خدا نیست و همین سخن را می‌گفت تا مرد.

علی بن محمد قرشی از علی بن حماد و هم از غیر او نقل می‌کند که معاویه بن حدیج می‌گفته است: * از عمرو بن عاص که بیماریش سنگین شده بود عیادت کردم و گفتم: خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: ذوب و لاغر می‌شوم و فربه نمی‌شوم و آنچه از من تحلیل می‌رود بیشتر از چیزی است که بر من افزوده می‌شود و شخص سالخورده و فرتوت با این وضع چگونه می‌تواند باقی بماند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از عوانه بن حکم نقل می‌کند: * عمرو عاص می‌گفته است: تعجب است از کسی که عقل دارد و مرگ بر او فرو می‌آید چگونه آن را توصیف نمی‌کند؟ و چون خودش محضر شد پسرش عبدالله به او گفت: پدرجان تو خود می‌گفتی تعجب است از کسی که عقل دارد و مرگ بر او فرو می‌آید چگونه مرگ را توصیف نمی‌کند. اکنون که عقل تو همراه توست مرگ را برای ما توصیف کن. گفت: ای پسرجان مرگ بزرگتر از آن است که توصیف شود، ولی من برخی از نشانه‌های آن را به تو می‌گویم. خود را چنان می‌یابم که گویی کوه رُضوی بر گردنم آویخته است و چنان می‌پندارم که در اندرون من خارهای درختان خرما قرار دارد و چنان می‌پندارم که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می‌آید.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن ابی یحیی، از عمرو بن شعیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمرو بن عاص روز عید فطر سال چهل و دوم هجرت در مصر و در حالی که امیر مصر بود درگذشت. واقدی می‌گوید: همچنین شنیده‌ام کسی می‌گفت که عمرو عاص در سال چهل و سوم درگذشته است. محمد بن سعد می‌گوید: از یکی از دانشمندان شنیدم که می‌گفت عمرو بن عاص در سال پنجاه و یکم هجرت درگذشته است.

فضل بن دکین از زهیر، از لیث از مجاهد نقل می‌کند: * عمرو بن عاص همه بردگان خویش را آزاد کرد.

هشام طیالسی از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب، از قول کسی که خود این موضوع را ناظر بوده است نقل می‌کند: * عمر بن خطاب برای عمرو عاص که امیر مصر بود نوشت دقت کن درباره کسانی که پیش تو هستند و در بیعت شجره شرکت داشته‌اند، مبلغ دریافتی آنان را تا دو بیست دینار افزایش بده برای خودت هم در قبال امیری مصر دو بیست دینار بردار و به خارجه بن حذافه هم به سبب شجاعتش و به قیس بن عاص هم به سبب

میهمان داری او دو بست دینار بپرداز.

محمد بن سلیم عبدری از هشیم، از عبدالرحمان بن یحیی، از حیان بن ابی جبلة نقل می‌کند: * به عمرو عاص گفته شد مروت چیست؟ گفت: اینکه آدمی بتواند آنچه را مربوط به خود اوست اصلاح و نسبت به برادرانش احسان کند.

عبدالله بن عمرو بن العاص

ابن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم. مادرش رَیطة دختر منبّه بن حجاج بن عامر بن حذیفه بن سعد بن سهم است. فرزندان عبدالله بن عمرو عاص به این شرح‌اند: محمد که کنیه او هم به نام همین فرزندش ابو محمد است و مادر محمد دختر محمیه بن جزء زبیدی است. و هشام و هاشم و عمران و ام ایاس و ام عبدالله و ام سعید که مادرشان ام هاشم کنذیه از خاندان وهب بن حارث است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن عمرو پیش از پدرش مسلمان شده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از صفوان بن سلیم، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است: * از پیامبر (ص) اجازه گرفتم تا هر چه از ایشان می‌شنوم بنویسم، اجازه فرمودند و من نوشتم. عبدالله نام این دفتر خود را صادقانه نهاد بود.

معن بن عیسی از اسحاق بن یحیی، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش عبدالله بن عمرو کتاب و صحیفه‌ای دیدم. از او در مورد آن پرسیدم. گفت: این صادقانه است، آنچه از شخص پیامبر (ص) شنیده‌ام در این صحیفه نوشته‌ام و میان من و آن حضرت هیچ واسطه نبوده است.

سعید بن محمد ثقفی از اسماعیل بن رافع، از خالد بن یزید اسکندرانی نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده است که عبدالله بن عمرو عاص به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا من احادیثی از شما می‌شنوم که دوست دارم برای اینکه بهتر بفهمم آنها را بنویسم و از دست خود برای ثبت آن یاری بجویم، فرمودند: آری.

محمد بن عبدالله اسدی از مشعر بن کِدَام، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوالعباس، از عبدالله بن عمرو عاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می‌گیری و همه شب را نماز می‌گزاری؟ گفتم: آری و یارای این کار را

دارم و قوی هستم. فرمودند: اگر چنین کنی و ادامه دهی چشمهایت گود می شود و نفس تو خسته و فرسوده می گردد. از هر ماه سه روز روزه بگیر که روزه دهر یا همانند آن است. عرض کردم که در خود قوت بیشتری می بینم. فرمودند: در این صورت روزه داود (ع) را بگیر که او یک روز روزه می داشت و یک روز مفطر بود و هیچ گاه از مقابل هم آورد و نبرد نمی گریخت.

عفان بن مسلم از سلیمان بن حیان نقل می کند * پیامبر (ص) به عبدالله بن عمرو فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می گیری و همه شب را به نماز گزاردن می گذرانی چنین مکن که برای بدنت و چشمت و همسرت برعهده تو حقی است، هم روزه بگیر و هم افطار کن از هر ماه سه روز روزه بگیر که این روزه دهر است. عبدالله می گوید: عرض کردم که ای رسول خدا من در خود نیروی بیشتری احساس می کنم. فرمودند: روزه داود (ع) بگیر. یعنی یک روز روزه بدار و یک روز افطار کن. گوید، عبدالله بعدها می گفت: ای کاش همان شیوه آسان را پیشه ساخته بودم.

محمد بن مصعب قرقسانی از اوزاعی، از یحیی بن ابی کثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمان، از عبدالله بن عمرو عاص نقل می کند * پیامبر (ص) به من فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می گیری و همه شب نماز می گذاری؟ گفتم: آری. فرمودند: روزه بگیر افطار هم بکن و نماز بگذار و در عین حال بخواب که پیکر تو را بر تو حقی است و کسانی را که به دیدار تو می آیند و همسرت را بر تو حقی است و برای تو همین کافی است که از هر ماه سه روز روزه بگیر. من پافشاری کردم. ایشان هم با تندی به من فرمودند: از هر ماه سه روز روزه بگیر. من همچنان پافشاری کردم و گفتم: من در خود نیروی بیشتری احساس می کنم. فرمودند: روزه ای همچون روزه پیامبر خدا داود (ع) بگیر و بر آن نیفزای. گفتم: ای رسول خدا روزه داود (ع) چگونه بوده است؟ فرمودند: یک روز روزه می گرفت و یک روز نمی گرفت.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می کند که سعید بن مسیب و ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عمرو به او خبر داده اند که عبدالله بن عمرو عاص می گفته است * به اطلاع پیامبر (ص) رسیده بود که من گفته ام تا هنگامی که زنده باشم همه روز روزه می گیرم و همه شب نماز می گزارم. از من پرسیدند تو چنین گفته ای که تا زنده باشم همه روز روزه می گیرم و شبها شب زنده داری می کنم؟ گفتم: آری من این سخن را

گفته‌ام. پیامبر (ص) فرمودند: تو نمی‌توانی به این کار ادامه دهی گاه روزه بگیر گاه مگیر و گاهی شبها بخواب و گاه نماز بگزار و سه روز از هر ماه روزه بگیر و چون حسنه را ده برابر پاداش می‌دهند، سه روز از ماه روزه گرفتن همچون روزه گرفتن همیشگی است. من گفتم: بیش از این طاقت دارم. فرمودند: یک روز روزه بگیر و دو روز روزه مگیر. گفتم: من طاقت دارم بیش از این و برتر از این رفتار کنم فرمودند: برتر از این چیزی نیست.

عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی که از قبیلهٔ باهله است، از حاتم بن ابی صغیره، از عمرو بن دینار نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پس از اینکه عبدالله بن عمرو سالخورده شد، می‌گفت: ای کاش همان‌گونه که پیامبر اجازه فرمودند عمل می‌کردم. روزی از ایام تشریق پدرش عمرو عاص او را برای غذا خوردن دعوت کرد، گفت: من روزه دارم. عمرو عاص گفت: این کار شایسته نیست، زیرا این چند روز روزه‌های خوردن و آشامیدن است. گوید: پدرش از او پرسید قرآن چگونه می‌خوانی؟ گفت: هر شب یک دور قرآن می‌خوانم. عمرو گفت: آیا در هر ده شب یک بار ختم قرآن نمی‌کنی؟ گفت: من قوی‌تر از این هستم. گفت: خوب در هر شش شبانروز یک قرآن ختم کن.

محمد بن بکر بُرسانی از ابن جریج، از سعید بن کثیر، از جعفر بن مطلب نقل می‌کند: * عبدالله بن عمرو عاص در روزهای اقامت در مینن پیش پدرش رفت. پدرش او را برای خوردن چاشت فرا خواند، گفت: من روزه دارم، بار دوم او را فرا خواند گفت: روزه دارم، بار سوم او را فرا خواند گفت: روزه دارم و فقط اگر خودت از پیامبر (ص) شنیده باشی که این روزها روز خوردن و آشامیدن است، روزه می‌کشایم. عمرو عاص گفت: خودم از پیامبر (ص) شنیدم که چنین می‌فرمودند.

عبیده بن حُمَید از عطاء بن سائب، از پدرش، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) به من فرمودند: ای عبدالله قرآن را در چه مدت ختم می‌کنی؟ گفتم: در یک شبانروز. فرمودند: شبها مقداری بخواب و نماز بگزار و باز مقداری بخواب و نماز بگزار و قرآن را هم در هر ماه یک ختم بخوان. من همچنان چانه می‌زدم و آن حضرت بر خلاف من می‌فرمودند تا آنجا که فرمودند در هر هفت شبانروز یک ختم قرآن بخوان. آن‌گاه از من پرسیدند روزه چگونه می‌گیری؟ گفتم: همه روز روزه می‌گیرم و هیچ روز روزه نمی‌کشایم. فرمودند: هم روزه بگیر و هم افطار کن و از هر ماه سه روز روزه بگیر، و من همچنان چانه می‌زدم و ایشان بر خلاف من می‌فرمودند تا آنکه فرمودند

محبوب‌ترین نوع روزه گرفتن در پیشگاه خدا را انجام بده که روزه برادرم داود است، یک روز روزه بگیر و یک روز مگیر. گوید، عبدالله بن عمرو می‌گفت: اگر اجازه و رخصت پیامبر (ص) را می‌پذیرفتم برای من بهتر و دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی بود.^۱

ابومعاویه ضریر از اعمش، از خیشمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش عبدالله بن عمرو عاص رسیدم، قرآن می‌خواند. گفتم: چه بخشی را می‌خوانی؟ گفت: آن بخشی را که باید در نمازهای امشب بخوانم.

محمد بن عبدالله اسدی از ابن مبارک، از اوزاعی نقل می‌کند که یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمان نقل می‌کرده که عبدالله بن عمرو عاص می‌گفته است: * پیامبر (ص) به من فرمودند: مبادا همچون فلانی شوی که شب‌زنده‌داری می‌کرد و نماز شب می‌گزارد و بعد آن را رها کرد.

وهب بن جریر بن حازم از هشام دستوایی، از یحیی بن ابی‌کثیر، از محمد بن ابراهیم، از خالد بن معدان، از جبیر بن نفیر نقل می‌کند که عبدالله بن عمرو می‌گفته است: * پیامبر (ص) بر تن او دو جامه رنگ‌کرده با مواد سرخ دیده و فرموده‌اند: این جامه کافران است بر تن مکن.

محمد بن کثیر عبدی از ابراهیم بن نافع، از سلیمان احول، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) بر تن عبدالله بن عمرو دو جامه رنگ‌کرده با زعفران یا مواد سرخ دیدند و پرسیدند آیا مادرت به تو دستور داده است این جامه را بپوشی؟ عبدالله گفت: ای رسول خدا آیا این دو جامه را بشویم؟ پیامبر فرمودند: این دو را بسوزان.

سعید بن محمد ثقفی از رشدین بن کریب نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالله بن عمرو را دیدم که عمامه‌ای خاکستری رنگ پوشیده و آن را به اندازه یک وجب یا کمتر از آن آویخته بود.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از عمرو بن عبدالله بن شویف نقل می‌کند که می‌گفته است کسی برایم نقل کرد که: * عبدالله بن عمرو عاص را در حالی دیده است که موهای سر و ریش او سپید بوده است.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عریان بن هیشم نقل

۱. جای تعجب است که امثال این شخص چگونه در این موارد این همه شبهه و سخت‌گیری کنند و در عین حال در جنگ صفین همراه پدر و معاویه بر روی علی (ع) شمشیر بکشند؟!

می‌کنند که می‌گفته است * همراه پدرم پیش یزید بن معاویه رفتیم مردی کشیده قامت و سرخ روی و با شکمی بزرگ، آمد و سلام داد و نشست. پدرم پرسید این کیست؟ گفته شد عبدالله بن عمرو عاص است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عبدالرحمان بن ابی بکره نقل می‌کند * عبدالله بن عمرو را به سرخ روی و کشیدگی قامت و بزرگی شکم توصیف می‌کرده است.

عمرو بن عاصم کلابی از حوشب، از مسلم وابسته بنی مخزوم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو عاص پس از اینکه کور شد بر گرد کعبه طواف می‌کرد.

همین راوی از همام بن یحیی، از قتاده، از حسن، از شریک بن خلیفه نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو عاص را دیدم که کتابهای سریانی را می‌خواند.

معن بن عیسی از عبدالله بن مومل، از عبدالله بن ابی ملیکه نقل می‌کند * عبدالله بن عمرو روزهای جمعه از ناحیه مغمس که بر راه طایف است، چنان خود را به مسجد می‌رساند که نماز صبح را در مسجد الحرام می‌گزارد و سپس به حجر اسماعیل می‌رفت و تا هنگام طلوع آفتاب تسبیح و تکبیر می‌گفت، آن‌گاه کنار حجر می‌نشست و مردم کنار او می‌نشستند. روزی گفت: من بر خودم جز از سه کار که انجام داده‌ام بیمی ندارم. نخست در مورد کشته شدن و خون عثمان است. عبدالله بن صفوان گفت: اگر به کشته شدن او راضی بوده‌ای مثل این است که در ریختن خونس شرکت کرده باشی. عبدالله بن عمرو گفت: موضوع دوم این است که اموالی را انتخاب و جدا می‌کنم و می‌گویم همین امشب آن را به قرض خدا می‌دهم و در راه خدا مصرف می‌کنم و حال آنکه آن مال همچنان بر جای خود باقی می‌ماند. ابن صفوان گفت: در این صورت کسی هستی که نتوانستی از بخل و امساک نفس خویش در امان بمانی. عبدالله بن عمرو گفت: و دیگر جنگ صفین است.

ابوالولید هشام طیالسی از نافع بن عمر، از ابن ملیکه نقل می‌کند * عبدالله بن عمرو می‌گفته است مرا با شرکت در جنگ صفین و کشتن مسلمانان چه کار بود و دوست می‌دارم که ای کاش ده سال پیش از آن مرده بودم و به خدا سوگند من هیچ شمشیر و نیزه و تیری نزد من و هیچ کس در این باره چون من مواظبت نکرده است، همچون کسی هستم که هیچ یک از این کارها را انجام نداده باشد. نافع می‌گوید: خیال می‌کنم عبدالله بن عمرو گفت که رایت در دست او بوده و یکی دو منزل مردم را جلو برده است.

ابو اسامة حماد بن اسامة و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از مسعر، از زیاد بن سلامه نقل می کردند * عبدالله بن عمرو بن عاص می گفته است: دوست می دارم که ای کاش همچون این ستون می بودم.

معن بن عیسی از سری بن یحیی، از حسن نقل می کند که می گفته است * گاهی عبدالله بن عمرو در جنگ شمشیر خود را بیرون می کشید.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از طلحة بن عبیدالله بن کریر خزاعی نقل می کند که می گفته است * عبدالله بن عمرو هر گاه می نشست قریش سخنی نمی گفتند. گوید، روزی گفت: شما چگونه خواهید بود در مورد خلیفه ای که بر شما پادشاهی خواهد کرد و از شما نیست؟ گفتند: در آن هنگام قریش کجا خواهند بود؟ گفت: شمشیر آنان را نابود ساخته است.

عنان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از عبدالله بن بریده، از سلیمان بن ربیع نقل می کند که می گفته است * همراه گروهی از پارسایان بصره برای رفتن به مکه حرکت کردیم و گفتیم چه خوب است مردی از اصحاب رسول خدا را ملاقات کنیم و با او سخن بگوییم. ما را به عبدالله بن عمرو بن عاص راهنمایی کردند، به خانه اش رفتیم، حدود سیصد شتر آن جا دیدیم. گفتیم: عبدالله بن عمرو بر همه این شتران حج گزارده است؟ گفتند: آری خود و وابستگان و دوستانش. ما وارد خانه شدیم مردی را با موهای سپید دیدیم که دو برد قطری پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و پیراهن بر تن نداشت. پرسیدیم عبدالله بن عمرو تو هستی؟ و تو از اصحاب رسول خدایی و مردی از قریش هستی که کتابهای نخستین را خوانده ای و هیچ کس از تو در نظر ما محبوب تر و دوست داشتنی تر نیست، اکنون حدیثی برای ما بگو شاید خداوند بهره ای به ما برساند. پرسید شما از کجا هستید؟ گفتیم: عراقی هستیم. گفت: برخی از عراقیها مردمی هستند که دروغ می گویند و بر دیگران دروغ می بندند و مسخره می کنند. گفتیم: ما تو را تکذیب نمی کنیم و بر تو هم دروغ نمی بندیم و تو را مسخره نمی کنیم، برای ما حدیثی بگو شاید خدا ما را به آن بهره مند فرماید. حدیثی برای ایشان در مورد بنی قنطور بن کرکره بیان کرد.

کثیر بن هشام از فرات بن سلیمان، از عبدالکریم، از مجاهد نقل می کند * عبدالله بن عمرو بن عاص خیمه خود را بیرون از حرم قرار می داد، ولی محل نماز گزاردن خود را داخل محدوده حرم قرار می داد. به او گفته شد چرا چنین می کنی؟ گفت: زیرا عقوبت

کارهای ناروا و بدعتها در داخل حرم شدیدتر از خارج آن و منطقه حل است. احمد بن عبدالله بن یونس از حبان بن علی، از ابوسنان، از عبدالله بن ابی هذیل، از عبدالله بن عمرو و عاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر در خلوت و جایی که جز خدا کس دیگر مرا نبیند، ببینم مردی شراب می‌نوشد و بتوانم او را بکشم، خواهم کشت. همین راوی از داود بن عبدالرحمان، از عمرو بن دینار نقل می‌کند: * سرپرست وَهَط^۱ آب اضافی آن را فروخت. عبدالله بن عمرو آن معامله را فسخ کرد. عبیدالله بن موسی از اسامة بن زید، از عبدالرحمان بن سلمانی نقل می‌کند که می‌گفته است: * کعب الاحبار و عبدالله بن عمرو با یکدیگر ملاقات کردند. کعب به عبدالله گفت: آیا تطیر هم می‌زنی؟ گفت: آری. پرسید چه می‌گویی؟ گفت: می‌گویم پروردگارا هیچ شومی جز شومی‌ای که تو اراده فرموده باشی نیست و هیچ خیری جز خیر تو نیست و هیچ پروردگاری جز تو نیست و هیچ نیرو و دگرگونی جز به عنایت تو نیست. کعب گفت: تو فقیه‌ترین اعرابی، و این کلمات همان‌گونه که گفתי در تورات نوشته شده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * عبدالله بن عمرو عاص در شام به سال شصت و پنج هجری و به هفتاد و دو سالگی درگذشت و او از ابوبکر و عمر روایت می‌کرده است.

از خاندان جُمَح بن عمرو

سعید بن عامر بن جذیم

ابن سلمان بن ربیعة بن سعد بن جُمَح بن عمرو بن هُصیص بن کعب. مادرش از وی دختر ابی مُعَیْط بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف است. سعید فرزند نداشته و نسلی از او باقی نمانده است. ولی از برادرش جمیل بن عامر نسل باقی مانده و از جمله اعقاب او سعید بن عبدالرحمان بن عبدالله بن جمیل است که در بغداد عهده‌دار قضاوت لشکر مهدی عباسی بوده است.

سعید بن عامر پیش از جنگ خیبر مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد و همراه رسول

۱. وَهَط، نام یکی از دهکده‌های طائف که از عمرو عاص بوده و یک میلیون تاک انگور داشته است. رک: یاقوت،

معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۳۷.

خدا(ص) در جنگ خیبر و جنگهای پس از آن شرکت کرد و برای او در مدینه خانه‌ای نمی‌شناسیم.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عبدالرحمان جُمحی نقل می‌کند * چون عیاض بن غنم درگذشت عمر بن خطاب، سعید بن عامر بن حدیم را بر کار او که امیری حمص و اطراف آن از منطقه شام بود گماشت و برای او فرمانی نوشت و در آن به او سفارش کرد که از خدا بترسد و در کار خدا کوشش کند و برای انجام دادن وظایف خود قیام کند و تا آنجا که ممکن است خراج را از رعیت بردارد و نسبت به آنان مهربانی و مدارا کند و سعید هم پاسخ شایسته داد.

احمد بن عبدالله^۱

حجاج بن عیلاط

... او را نخواهیم کشت و او را به مکه و پیش مردم آن شهر خواهیم فرستاد^۲. گوید: در مکه بانگ شادی برآوردند و گفتند خبر خوش رسید. من گفتم: به من یاری دهید تا اموال خود را از کسانی که به من وام دارند جمع کنم که می‌خواهم برگردم و مقداری از غنیمتهایی را که از محمد و یارانش به دست آمده است، پیش از آنکه بازرگانان بر من پیشی بگیرند بخرم. آنان همگی در این مورد قیام کردند و هرگز نشنیده بودم این چنین همکاری کنند. پس از آن پیش همسرم رفتم و مقداری از اموال من پیش او بود، گفتم: زود این اموال مرا بده شاید بتوانم خود را به خیبر برسانم و پیش از آنکه بازرگانان بر من پیشی گیرند، مقداری از کالاها را خریداری کنم.

عباس بن عبدالمطلب که این خبر را شنیده بود پشتش درهم شکسته شده بود و یارای قیام و بیرون آمدن از خانه را از دست داده بود. او یکی از غلامان خود به نام ابوزبیه را فرا خواند و به او گفت: پیش حجاج برو و به او بگو عباس می‌گوید خداوند برتر و بزرگتر از این

۱. باز هم به طوری که ملاحظه می‌کنید متن افتادگی دارد - م.

۲. حجاج پس از اینکه مسلمان شد از پیامبر اجازه گرفت و به مکه برگشت و گفت: محمد(ص) اسیر یهودیان خیبر شده و گفته‌اند او را نخواهیم کشت. برای اطلاع بیشتر به ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۵۳۵ و ترجمه نه‌ایة‌الارب، ج ۲، ص ۲۲۷ مراجعه شود - م.

است که آنچه تو می‌گویی صورت گرفته باشد؛ و چون آمد و به من گفت. گفتم: به ابو الفضل اکنیه عباس است. [بگو برای من در خانه خویش حجره‌ای فراهم کند تا هنگام ظهر بیایم و پوشیده خبری را که دوست می‌دارد به او بگویم و موضوع را پوشیده بدارد.

حجاج هنگام ظهر پیش عباس آمد و اورا به خدا سوگند داد که آنچه را به او می‌گوید سه روز پوشیده دارد و عباس موافقت کرد. حجاج گفت: من مسلمان شده‌ام پیش همسر اموالی و از مردم طلبهایی دارم که اگر بنهمنند مسلمان شده‌ام به من پرداخت نخواهند کرد. من از حضور پیامبر (ص) هنگامی مرخص شدم که خیبر گشوده شد و تیرهای خدا و رسول خدا آن را گشود و هنگامی که من آمدم پیامبر (ص) با دختر حنی بن اخطب عروسی کرد و پسران ابو حنیق کشته شدند. چون آن روز به شب رسید حجاج از مکه بیرون رفت. عباس هم پس از آنکه آن مدت گذشت در حالی که حله‌ای آراسته پوشیده و عطر بر خود مالیده و چوبدستی در دست گرفته بود، از خانه بیرون آمد و خرامان بر در خانه حجاج بن علاط ایستاد و در زد و پرسید حجاج کجاست؟ همسرش گفت: رفت تا مقداری از غنایمی را که از محمد و یارانش به دست آمده است بخرد. عباس گفت: آن مرد دیگر همسر تو نیست مگر اینکه تو از دین او پیروی کنی، حجاج مسلمان شده و در فتح خیبر همراه پیامبر بوده است. عباس از آن جا به مسجد آمد، قریش در حال گفتگو درباره خبر حجاج بودند. عباس گفت: سوگند به کسی که به او سوگند می‌خورید چنین نیست همانا محمد (ص) خیبر را گشوده است و با دختر حنی بن اخطب عروسی کرده است و گردن پسران ابو حنیق را زده است، گردن همان سپیدچهرگان پیچیده‌مویی که ایشان را سالارهای یثرب و خیبر تصور می‌کردید. اکنون هم حجاج با اموالی که نزد همسرش داشته گریخته است. گفتند: چه کسی به تو این خبر را داده است؟ گفت: آن کس که در نظرم مورد اعتماد و کاملاً راستگوست، یعنی حجاج و اکنون پیش زنیش بنرسید و پرسید. قریش چنان کردند و دانستند که حجاج با اموال خویش گریخته است و آنچه را که عباس به آنان گفته بود، راست و برحق یافتند. مشرکان سخت ناراحت و مسلمانان شادمان شدند و پس از پنج روز این خبر به مکه رسید. این خبر که نقل کردیم خبری است که تمام آن را محمد بن عمر واقدی از قول رجال حدیث خود که از قول ایشان جنگ خیبر را روایت کرده آورده است.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) قصد فتح مکه فرمودند به حجاج بن علاط و عرباض بن ساریه سلمی

پیام فرستادند به مدینه بروند. واقدی همچنین می گوید: حجاج به مدینه هجرت کرد و در محله بنی امیه بن زید ساکن شد و همان جا خانه و مسجدی ساخت که به نام او مشهور است. حجاج پدر نصر بن حجاج است و او را احادیثی است.

عباس بن مرداس

ابن ابی عامر بن حارثه بن عبد بن عیسی بن رفاعه بن حارث بن بُهْشَة بن سُلیم. عباس بن مرداس پیش از فتح مکه مسلمان شد و همراه نهمصد مرد از قوم خویش که همگی سوار بر اسب و مسلح به نیزه و زره بودند به حضور پیامبر (ص) پیوست تا همراه ایشان در فتح مکه شرکت کند.

محمد بن عمر واقدی از عکرمه بن فروخ سلمی، از معاویه بن جاهمه بن عباس بن مرداس نقل می کند: * عباس بن مرداس می گفته است: من هنگامی که پیامبر به جانب مکه حرکت کرده بودند همین که از گردنه مشلل فرود آمدند به حضورشان رسیدم و ما همگان مسلح و غرق در آهن بودیم و اسبها سر و گردن می جنبانند و دهانه ها و لگامهای خود را به این سو و آن سو می بردند و لگامها را از دست ما بیرون می کشیدند. ما برای پیامبر (ص) صف کشیدیم. ابوبکر و عمر هم کنار ایشان بودند. پیامبر (ص) خطاب به عینه فرمودند: ای عینه این قبیله سُلیم است که با این شمار و ساز و برگی که می بینی آمده اند. عینه گفت: ای رسول خدا نماینده و فراخواننده شما پیش آنان رفته است و پیش من نیامده است و به خدا قوم من از لحاظ سلاح و مرکب آماده و ساخته و پرداخته اند و آنان سوارکاران شایسته و مردان جنگ و تیراندازان ورزیده اند. عباس بن مرداس گفت: ای مرد بس کن که به خدا سوگند خودت می دانی که ما بر پشت اسب سوارکارتر و نیزه زننده تر و شمشیرزن تر از تو و قوم تو هستیم. عینه گفت: دروغ می گویی و خیانت می ورزی. ما به آنچه گفتی از تو شایسته تریم و تمام اعراب این موضوع را برای ما شناخته و دانسته اند. پیامبر (ص) با دست به آن دو اشاره فرمود که ساکت شوند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد نقل می کند: * پیامبر (ص) هنگامی که به آنانی که می خواست دلهای ایشان را به دست آورد از غنایم عطا فرمود به عباس بن مرداس فقط چهار شتر عطا فرمود و او از این موضوع در اشعار زیر که سروده است از

پیامبر (ص) گله‌گزاری کرده است:

«به غنایمی رسیدیم که به سبب حمله من در آن صحرا بر دشمن فراهم آمد، من سپاهیان را برای حمله شبانه برمی‌انگیختم و هنگامی که مردم می‌آرمیدند من نخسیدم. اکنون سهم من و سهم اسبم (عُبَید) کمتر از سهم عینة و اقرع است، به من چهار شتر کوچک عطا شد به شمار چهار دست و پای اسبم. و حال آنکه بدر و حابس [نام پدران عینة و اقرع] در انجمن از پدر من فراتر نبودند، من در این جنگ بسیار مدافع بودم و چندان عطایی داده نشدم. من مردی پست‌تر از آن دو نبودم و کسی را که تو امروز خوار فرمایی هرگز سرفراز نخواهد شد.»^۱

گوید: ابوبکر این ابیات او را به اطلاع پیامبر (ص) رساند.^۲ پیامبر به عباس بن مرداس فرمودند: تو گفته‌ای که «سهم من و اسبم عبید، کمتر از اقرع و عینة است»؟، ابوبکر به پیامبر گفت: پدر و مادرم فدایت باد این چنین سروده است. پیامبر پرسیدند چگونه سروده است؟ ابوبکر گفت: گفته است از عینة و اقرع. فرمودند: معنی یکی است حالا چه زبانی دارد که من نخست اقرع را بگویم یا عینة را.^۳ ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد که تو نه شاعری و نه شعرخوان و نه شایسته و سزاوار توست. پیامبر فرمودند: زبان او را از من کوتاه کنید. گروهی ترسیدند و گفتند: فرمان داده شده که عباس را مثله کنند، ولی پیامبر (ص) یکصد شتر به او بخشیدند و برخی هم گفته‌اند پنجاه شتر.

۱. كَانَتْ نَهَابًا تَلَايْتَهَا
و كَثُرَى عَلَى الْقَوْمِ بِالْأَجْرَعِ
و حَتَّى الْجَنُودِ لِكُنَى يَدْلُجُوا
إِذَا هَجَعَ الْقَوْمُ لَمْ يَهْجَعْ
فَأَصْبَحَ نَهْيِي وَ نَهْبِ الْعُبَيْدِ بَيْنَ عَيْنَةَ وَ الْاَقْرَعِ
إِلَّا أَفْئَلُ أَعْطَيْتَهَا
وَ مَا كَانَ بَدْرٌ وَ لَا حَابِسٌ
وَ قَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَاتُ دَرَاءٍ
وَ مَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِ مَتَهْمَا
عَدِيدَ قَوَائِمِهِ الْارْبَعِ
يُفَوِّقَانِ مَرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ
فَلَمْ أَعْطِ شَيْئاً وَ لَمْ أَمْنَعْ
وَ مَنْ تَصْنَعُ الْيَوْمَ لَا يُرْفَعُ

۲. عباس بن مرداس در زمرة شاعران است. این قتیبه در الشعر و الشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۱۸ و ۲۳۲ دوبار شرح حال و ابیاتی از او و از جمله چند بیت از همین ابیات را آورده است. این ابیات را واقدی در مغازی، ص ۹۴۶، با اندک اختلافی در برخی کلمات که صحیح‌تر هم به نظر می‌رسد، آورده است و در منابع دیگر هم نقل شده است - م.

۳. پیامبر (ص) رعایت قافیه شعر را عمداً فرمودند و تذکر ابوبکر به آن جهت است - م.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از عروة نقل می‌کند: * چون هنگام جنگ حنین^۱ پیامبر به ابوسفیان و عیینه و اقرع بن حابس آن همه عطا فرمود عباس بن مرداس چنین سرود: «آیا سهم من و سهم اسبم عبید را کمتر از عیینه و اقرع قرار می‌دهی. و من میان قوم ثروتمندم، ولی چیزی به من عطا نشد و چرا عطا از من باز داشته شد.»^۲

پیامبر فرمودند: زبانت را خواهم برید و به بلال فرمودند وقتی به تو گفتم زبانت را قطع کن به او حله‌ای ببخش. و پیامبر فرمودند: ای بلال این را ببر و زبانت را ببر. بلال دست عباس بن مرداس را گرفت که او را با خود ببرد. عباس گفت: ای رسول خدا آیا زبانت بریده می‌شود؟ ای گروه مهاجران آیا زبانت بریده می‌شود؟ و بلال همچنان او را می‌کشید و چون این موضوع را مکرر گفت، بلال گفت: پیامبر دستور فرموده است به تو حله‌ای بپوشانم و این چنین زبانت را کوتاه کنم و او را برد و حله‌ای به او عطا کرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * عباس بن مرداس نه ساکن مکه شد و نه ساکن مدینه، در جنگها همراه پیامبر (ص) شرکت می‌کرد و سپس به سرزمینهای قوم خود برمی‌گشت و معمولاً در صحراهای اطراف بصره مقیم بود و به بصره هم فراوان می‌آمد و مردم بصره از او روایت نقل می‌کنند. اعقاب او در صحرای اطراف بصره سکونت دارند و گروهی از ایشان هم ساکن بصره شده‌اند.

جاهمة بن عباس بن مرداس

این شخص اسلام آورد و از اصحاب پیامبر بود و از ایشان احادیثی نقل کرده است. حجاج بن محمد از ابن جریج، از محمد بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان، از پدرش طلحة، از معاویه پسر جاهمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * جاهمه به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا می‌خواهم به جنگ و جهاد بروم و به حضور شما آمده‌ام تا مشورت کنم. پرسیدند آیا مادر داری؟ گفت: آری. فرمودند: در خدمت و ملازم او باش که بهشت زیر پای اوست. برای بار دوم و سوم هم در موارد دیگری پرسید و پیامبر همین‌گونه پاسخ دادند.

۱. در متن اشتباهاً به جای حنین، خیبر چاپ شده است - م.

۲. أَنْجَمُ نَهْبِي وَ نَهَبُ الْعُبَيْدِ بَيْنَ عَيْنَةَ وَالْأَقْرَعِ وَ قَدْ كُنْتُ فِي التَّوَمِ ذَاتِ الثَّرْوَةِ فَلَمْ أَعْطِ شَيْئًا وَ لَمْ أَمْنَعِ

یزید بن اخنس بن حَبیب

ابن جُرّة بن زغب بن مالک بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم. پدر مَعْن بن یزید سلمی است، یعنی همان کسی که ابوالجویریة از او این حدیث را آورده که گفته است: «من و پدرم و جدم با پیامبر (ص) بیعت کردیم و من شکایتی را در محضر پیامبر طرح کردم و مرا تأیید فرمودند.

پیامبر (ص) روز فتح مکه یکی از چهار لوایی را که برای بنی سلیم بسته بودند، برای یزید بن اخنس بستند؛ و پس از آن یزید و فرزندانش ساکن کوفه شدند و مَعْن بن یزید در جنگ مَرَج راهط حضور داشت.

ضحاک بن سفیان بن حارث

ابن زائده بن عبدالله بن حبیب بن مالک بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم. او هم مسلمان شد و در زمره اصحاب پیامبر (ص) است. برای او هم روز فتح مکه لوایی بسته شد.

عُتْبَة بن فرقد

نام فرقد یربوع بن حبیب بن مالک بن اسعد بن رفاعه بن ربیعة بن رفاعه بن حارث بن بهثة بن سلیم است. فرقد در نواحی کوفه مرد شریفی بوده است و به نسل او فراقده می گفته اند.

خُفاف بن عُمیر بن حارث بن شرید

نام اصلی شرید عمرو بن ریاح بن یَنْظَة بن عصبیة بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم است. خفاف شاعر بوده و او همانی است که به او خفاف بن نُدْبَة هم گفته می شود و ندبَة نام مادر اوست و او دختر شیطان بن قنار و از جمله اسیران خاندان حارث بن کعب است و هم گفته اند ندبَة کنیز سیاهی بوده است.

خفاف در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود و یکی دیگر از لواهای بنی سلیم را بر دوش داشت.^۱

ابن ابی العوجاء سلمی

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * پیامبر (ص) ابن ابی العوجاء سلمی را در ذیحجه سال هفتم همراه پنجاه نفر به مأموریتی جنگی در سرزمینهای بنی سلیم فرستادند. شمار دشمن بسیار بود و جنگی سخت کردند، آن چنان که همه مسلمانان کشته شدند و سالار آنان، یعنی ابن ابی العوجاء سخت زخمی شد و میان کشتگان درافتاد و سپس خود را با زحمت از معرکه بیرون کشید و توانست روز اول صفر سال هشتم به حضور پیامبر (ص) برسد.^۲

وزد بن خالد بن حذیفة

ابن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم. او اسلام آورد و از اصحاب پیامبر (ص) بود و روز فتح مکه بر میمنه سپاه اسلام بود.

هؤذة بن حارث بن عجرة

ابن عبدالله بن یقظه بن عصیة بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم. او هم پس از اسلام آوردن خویش در فتح مکه شرکت داشت و او همان است که با پسر عموی خود در مورد بردوش کشیدن رایت مخاصمه کرد و خطاب به عمر بن خطاب چنین سروده است: «همانا این کار در غیر اهل آن قرار گرفته است، ای ولی امر بنگر کجا می‌خواهی بروی.»^۳

۱. شرح حال مختصر و برخی از اشعار او در الشعر و الشعرا ابن قتیبه، ص ۲۵۹-۲۵۸ آمده است - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این سریه، رکت: واقدی، مغازی، ص ۷۴۱ - م.

۳. لَقَدْ دَارَ هَذَا الْأَمْرُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ فَابْصُرْ وَ لِي الْأَمْرُ ابْنَ تَرْبُودٍ

عرباض بن ساریه سلمی

کنیه اش ابونجیح بوده است.

محمد بن سعد می گوید از قول ابومغیره حمصی برایم نقل کردند که ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم، از قول حبیب بن عبید می گفته است عرباض بن ساریه می گفته است: * چه می شد که مردم نمی گفتند ابونجیح چه کرد و چه کرد و مقصودش از ابونجیح خودش بود.

ابوحصین سلمی

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن ابی یحیی سلمی، از عمر بن حکم بن ثوبان، از جابر بن عبدالله نقل می کند که می گفته است: * ابوحصین سلمی مقداری طلا از معدن ناحیه خودشان آورد و وامی را که رسول خدا (ص) برای او تعهد فرموده بودند پرداخت و به اندازه تخم کبوتری باقی ماند، آن را به حضور پیامبر آورد و گفت: این را به هرگونه که خداوند برای شما مقرر فرموده و به هر نحو که صلاح می دانید مصرف فرمایید. گوید، ابوحصین برای آنکه آن زر را به پیامبر (ص) بدهد از سوی راست ایشان آمد و پیامبر (ص) چهره خویش را از او برگرداند، او از سمت چپ آمد همچنان پیامبر (ص) چهره برگرداندند. سپس از روبه رو آمد پیامبر (ص) سر به زیر افکندند و چون اصرار کرد پیامبر آن را از دست او گرفتند و چنان به سوی او رها کردند که اگر به پایش می خورد پی آن را قطع می کرد. آن گاه پیامبر (ص) روی به او کردند و فرمودند: برخی از شما اموال خود را صدقه می دهد و سپس می نشیند و از مردم چیزی مطالبه می کند، صدقه را باید در حال توانگری پرداخت و نخست از کسانی که عائله تو هستند شروع کن.

از خاندان اشجع بن ریت بن غطفان بن سعد بن قیس عیلان بن مضر

نعیم بن مسعود بن عامر

ابن انیف بن ثعلبه بن قنفذ بن خلاوة بن سبیع بن بکر بن اشجع.
واقدی از عبدالله بن عاصم اشجعی، از پدرش نقل می کند که نعیم بن مسعود می گفته است: * من مکرر پیش کعب بن اسد در بنی قریظه می رفتم و پیش آنان می ماندم و از شراب

و خوراک آنان می نوشیدم و می خوردم و سپس هم به میزان گنجایش جوالهایم به من خرما می دادند و با آن خرماها پیش خانواده خود بر می گشتم. چون احزاب برای جنگ با رسول خدا حرکت کردند، من که همچنان بر آیین خویش بودم همراه قوم خود حرکت کردم. پیامبر (ص) مرا می شناختند. خداوند محبت اسلام را در دلم افکند و این موضوع را از قوم خود پوشیده داشتم و بیرون آمدم و میان نماز مغرب و عشاء خود را به پیامبر رساندم. ایشان که نماز می گزاردند چون مرا دیدند نشستند و پرسیدند نعیم چه چیز سبب آمدن تو به این جاست؟ گفتم: آمده ام شما را تصدیق کنم و گواهی می دهم آنچه آن را آورده ای حق است، و اکنون به هر چه می خواهی مرا فرمان ده. فرمود: هر چه می توانی این مردم را از جنگ ما بازداری بازدار. گفتم: ای رسول خدا ولی باید مطالبی درست و نادرست بگویم. فرمودند: آنچه می خواهی بگویی بگو، آزادی. گوید، من پیش یهودیان بنی قریظه برگشتم و گفتم: این سخن را از من پوشیده دارید، پوشیده دارید. گفتند: چنین خواهیم کرد. گفتم: قریش و غطفان تصمیم دارند از جنگ با محمد (ص) منصرف شوند و بازگردند، اگر فرصتی بیابند ممکن است حمله ای بکنند و گرنه به سرزمینهای خود برخواهند گشت و اینک شما همراه آنان در جنگ شرکت نکنید مگر اینکه گروهی از آنان را گروگان بگیرید. گفتند: رأی درست را بر ما عرضه کردی و خیراندیشی کردی. نعیم پس از آن پیش ابوسفیان بن حرب رفت و گفت: نصیحتی برای تو می کنم و آن را پوشیده دار و از قول من نقل مکن. گفت: چنین می کنم بگو. گفتم: بدان که بنی قریظه از آنچه میان ایشان و محمد پیش آمده است پشیمان شده اند و می خواهند با او صلح و مذاکره کنند من پیش ایشان بودم که به محمد (ص) پیام دادند که ما به زودی هفتاد تن از اشراف قریش و غطفان را گروگان می گیریم و به تو تسلیم می کنیم تا گردن آنان را بزنی و ما همراه تو بر ضد قریش و غطفان جنگ می کنیم تا آنها را از این جا برانیم و در قبال آن تو شاخ و بال دیگر ما یعنی بنی نضیر را که تبعید کرده و درهم شکسته ای به سرزمینهای خودشان بازگردان. بنابراین اگر به شما پیام فرستادند و از شما گروگان خواستند حتی یک نفر هم به آنان گروگان دهید و از ایشان برحذر باشید. سپس پیش غطفانیها رفت و با آنان هم همین گونه سخن گفت و چون خودش هم غطفانی بود سخن او را تصدیق کردند.

در این هنگام بنی قریظه به قریش پیام دادند و گفتند: به خدا سوگند تا گروگانانی به ما ندهید ما همراه شما با محمد جنگ نمی کنیم و گروگانهای شما باید در دست ما باشند، زیرا

بیم آن داریم که ناگاه عقب‌نشینی کنید و ما را با محمد تنها بگذارید. ابوسفیان گفت: این همان چیزی است که نعیم گفت. بنی قریظه همین پیام را به غطفانیها دادند و آنان همگی گفتند: ما هیچ گروگانی به شما نمی‌دهیم و باید بیرون آید و همراه ما جنگ کنید. یهودیان هم گفتند: سوگند به تورات معلوم می‌شود آنچه نعیم گفت راست و درست است و هر یک از گروهها از دیگری ناامید شد و میان ایشان اختلاف و پراکندگی پیش آمد.

نعیم می‌گفته است: من بودم که توانستم میان احزاب چنان تفرقه‌ای بیندازم که هر یک به راهی برود و پراکنده شوند و من امین رسول خدا (ص) بر سر آن حضرتم. نعیم پس از آن هم دارای اسلامی پسندیده بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * نعیم بن مسعود پس از این موضوع به مدینه هجرت کرد و ساکن آن شهر شد و اعقاب او در آن شهرند. او در جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و هنگامی که پیامبر (ص) می‌خواستند برای جنگ تبوک حرکت کنند، نعیم را پیش قوم خودش گسیل فرمودند تا آنها را برای شرکت در جنگ با دشمنشان آماده سازد و حرکت دهد.

واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر نعیم بن مسعود و معقل بن سنان را به قبیله اشجع روانه فرمود تا به آنان بگویند برای شرکت در جنگ فتح مکه به مدینه بیایند.

واقدی از خلف بن خلیفه، از پدرش نقل می‌کند: * چون نعیم بن مسعود مُرد، پیامبر (ص) بندهای پیراهن او را با دندان گشودند. واقدی در پی این سخن می‌افزاید که این حدیثی بسیار سست است، زیرا نعیم در زمان رسول خدا (ص) درنگذشته است و او تا روزگار حکومت عثمان بن عفان زنده بوده است.

مسعود بن رُخيلة بن عائد

ابن مالک بن حبیب بن نبیح بن ثعلبة بن قنفذ بن خلاوه بن مسعود بن بکر بن اشجع. او در جنگ احزاب همراه مشرکان و فرمانده قبیله اشجع بود و پس از آن اسلام آورد و اسلامش نیکو و پسندیده بود.

حَسَيْل بن نويرة اشجعی

او راهنمای سپاه پیامبر (ص) در جنگ خیبر برای رساندن ایشان به خیبر بود و همو از ناحیه جناب به حضور پیامبر آمد و خبر آورد که جمعی از مردم غطفان در جناب جمع شده‌اند و پیامبر (ص) بشر بن سعد را همراه سیصدتن از مسلمانان به جناب گسیل داشتند و در مناطق یمن و خیبر با آنان رویاروی شدند.

عبدالله بن نعیم اشجعی

او هم همراه حسیل بن نویره راهنمای پیامبر (ص) به خیبر بود.

عوف بن مالک اشجعی

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابوسنان، از قول یکی از یاران خود نقل می‌کند: * پیامبر (ص) میان ابوالدرداء و عوف بن مالک عقد برادری بستند. واقدی می‌گوید: عوف در حالی که مسلمان بود، در جنگ خیبر شرکت کرد و رایت قبیله اشجع روز فتح مکه بر دوش او بود. عبیدالله بن موسی و عبدالوهاب بن عطاء هر دو از أسامة بن زید لیشی، از مکحول نقل می‌کنند: * عوف بن مالک اشجعی در حالی که انگشتری زرین بردست داشت پیش عمر بن خطاب آمد. عمر به دست او زد و گفت: انگشتر زرین بر دست می‌کنی؟ عوف آن را بیرون آورد. عمر گفت: دیگر نبینم وگرنه تو را ناراحت می‌کنم و انگشتر را نابود می‌سازم. فردای آن روز عوف آمد در حالی که انگشتری آهنی بر دست داشت. عمر گفت: این زیور دوزخیان است. فردای آن روز با انگشتری سیمین آمد و عمر سکوت کرد.

واقدی می‌گوید: به روزگار حکومت ابوبکر، عوف بن مالک به شام کوچ کرد و ساکن حمص شد و تا آغاز حکومت عبدالملک بن مروان زنده بود و به سال هفتاد و سه درگذشت و کنیه‌اش ابو عمرو بود.

جاریه بن حُمَیل بن نُشَبَة

ابن قرط بن مَرَة بن نصر بن دهمان بن بصر بن سبیع بن بکر بن اشجع. او از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده و در محضر پیامبر (ص) بوده است.
ابن سعد می گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می کند که می گفته است: «جاریه در جنگ بدر هم همراه پیامبر (ص) حضور داشته است. هیچ یک از دانشمندان غیر او این موضوع را نگفته است و این خبر در نظر ما استوار نیست.»

عامر بن اَضْبَطُ اشجعی

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن یزید بن قَسِیْط، از پدرش، از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی حدرد اسلمی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: «هنگامی که پیامبر (ص) ما را همراه ابوفتاده انصاری به ناحیه بطن اِضْمَ گسیل فرمودند میان راه ناگهان عامر بن اَضْبَطُ اشجعی از کنار ما گذشت و به ما تحیت و درود اسلامی (یعنی سلام علیکم) فرستاد. ما از او دست برداشتیم، ولی مُحَلِّم بن جثامه که همراه ما بود بر او حمله کرد و او را کشت و شتر و کالا و مشک شیری که داشت به غنیمت گرفت، و چون به مدینه و حضور پیامبر بازگشتیم این آیه قرآن در مورد ما نازل شد:

«ای اهل ایمان چون در راه خدا بیرون روید تحقیق و جستجو کنید و به آن کس که اظهار اسلام و بر شما سلام کند مگویید مؤمن نیست...» تا آخر آیه.^۱

واقدی می گوید: ما داستان محلم بن جثامه را که پیامبر (ص) نخست تصمیم داشتند او را در قبال خون عامر قصاص فرمایند و مطالبی را که در جنگ حنین در این باره میان عینه بن بدر و اقرع بن حابس پیش آمد و گشتگوی آن دو را در محضر رسول خدا ضمن شرح حال محلم بیان کردیم که سرانجام پیامبر (ص) خون بنهای عامر را که صد شتر بود، پذیرفتند و قرار شد پنجاه شتر هساندم و پنجاه شتر پس از بازگشت به مدینه پرداخت شود و پیامبر (ص) چندان اصرار فرمودند که قوم عامر قبول دیه و خون بها را پذیرفتند.^۲

۱. آیه ۱۹ از سوره چهارم - نساء - و به ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۷۲ مراجعه شود - م.

۲. به ترجمه مغازی، ص ۲ - ۷۰۱ مراجعه فرماید - م.

معقل بن سنان بن مُظَهَّر

ابن عرکی بن فتیان بن سبیع بن بکر بن اشجع. او در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود و تا روز حَرّه^۱ زنده بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عثمان بن زیاد اشجعی، از پدرش چنین نقل می‌کند: * معقل بن سنان از اصحاب پیامبر (ص) بود؛ جوانی ظریف بود که در فتح مکه لوای قوم خود را بر دوش می‌کشید و پس از آن چندان زنده ماند که ولید بن عتبّه بن ابی سفیان که امیر مدینه بود، او را برای بیعت با یزید بن معاویه به شام گسیل داشت. او همراه نمایندگان مردم مدینه به شام آمد و روزی با مسلم بن عقبه که معروف به مسرف است^۲، ملاقات کرد. مسلم بن عقبه و معقل با یکدیگر انس داشتند و گفتگو می‌کردند، ضمن سخن، معقل در باره یزید بن معاویه گفتگو کرد و گفت: مرا با زور برای بیعت با این مرد فرستاده‌اند و این آمدن من پیش او از قضا و قدر است، مردی که باده‌نوشی و با محارم خویش همبستری می‌کند؛ و سپس به دشنام دادن به یزید پرداخت و هیچ فروگذار نکرد و به مسرف گفت: دوست می‌دارم این موضوع همچون امانتی پیش تو بماند. مسرف گفت: داستان گفتگوی امروز را هرگز به امیر المؤمنین نخواهم گفت و به خدا سوگند چنین نمی‌کنم. ولی در پیشگاه خدا عهد و میثاق می‌بندم که اگر روزی بر تو دست یابم و بر تو قدرت پیدا کنم چیزی را که چشم‌هایت در آن است جدا خواهم کرد. و چون مسرف به مدینه آمد و در واقعه حَرّه با مردم مدینه در افتاد، و معقل سالار مهاجران را گرفتند و به صورت اسیر پیش مسرف آوردند. مسرف به او گفت: ای معقل بن سنان آیا تشنه‌ای؟ گفت: آری خداوند کار امیر را اصلاح فرماید. گفت: برای او شربت بادام بیاورید، آوردند و نوشید. مسرف به او گفت: آشامیدی و سیراب شدی؟ گفت: آری. گفت: مرا با این کار خوار و کوچک مشمر، ای مفرج برخیز و گردن معقل را بزن. سپس به مفرج گفت: بنشین، و به نوفل بن مساحق گفت: برخیز و گردن معقل را بزن و او برخاست و گردن معقل را زد. مسرف گفت: به خدا سوگند پس از سخنی که از تو در باره امامت شنیدم و بر او چنان طعنه زدی دست از تو بر نمی‌داشتم، و این چنین او را

۱ و ۲. برای اطلاع بیشتر در باره روز و واقعه حَرّه و مسلم بن عقبه و جنایات او در منابع کهن، به ابوحنیفه دینوری،

اخبار الطوال، ترجمه به قلم این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۴-۳۰۸ مراجعه فرمایید - م.

اعدام کرد. واقعه حره در ذیحجه سال شصت و شش^۱ بود و شاعر در این باره چنین سروده است:
«همانا این انصارند که خبر مرگ سران خود را به شما می دهند و قبیله اشجع خبر مرگ
معقل بن سنان را می دهد.»^۲

ابو ثعلبة اشجعی

احمد بن عبدالله بن یونس از مندل بن علی، از ابن جریج، از ابوالزبیر، از عمرو بن نبهان، از
ابو ثعلبة اشجعی نقل می کند که می گفته است: * به پیامبر (ص) گفتم: دو فرزند از من در اسلام
در گذشته اند. پیامبر فرمودند: هر کس دو فرزندش در اسلام بمیرند خداوند به فضل و
رحمت خود نسبت به آن دو او را هم به بهشت می برد.

ابومالک اشجعی

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از عطاء
بن یسار، از ابومالک اشجعی نقل می کند که پیامبر (ص) فرموده اند: * از بزرگترین غل
و غشها در پیشگاه خداوند این است که دو همسایه در زمین یا خانه یک ذراع از زمین
دیگری را به زمین خود داخل کند و چون این کار را انجام دهد خداوند همان مقدار زمین
را تا ژرفای هفت زمین در روز قیامت برگردن او می آویزد.

از خاندان ثقیف که نام و نسب او چنین است: قُسی بن منبه بن بکر بن
هوازن بن عکرمة بن خصفه بن قیس بن عیّلان بن مُضر

مغیره بن شعبه بن ابی عامر

ابن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. مادرش اسماء
دختر افقم بن ابی عمرو بن ظویلیم بن جمیل بن عمرو بن دهمان بن نصر است. کنیه مغیره بن

۱. بدون تردید اشتباه است، واقعه حره در حکومت یزید و به سال شصت و سوم هجرت بوده است. رک: یعقوبی، تاریخ، ج

۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰، ص ۲۵۲ و نویری، نهیة الارب، ج ۷، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۲۲-م.

۲. الا تلکم الانصار تنعی سراتها واشجع تنعی معقل بن سنان

شعبه، ابو عبدالله بوده است و به او مغیره الرأی هم می‌گفته‌اند. بسیار زیرک و گریز بوده و اگر در سینه‌اش دو موضوع خلجان می‌کرد، در یکی از آنها برای خود راه‌هایی می‌یافت.

واقدی از محمد بن سعید ثقفی و عبدالرحمان بن عبدالعزیز و عبدالملک بن عیسی ثقفی و عبدالله بن عبدالرحمان بن یعلی بن کعب و محمد بن یعقوب بن عتبه، از پدرش و دیگران نقل می‌کند: * مغیره بن شعبه می‌گفته است: ما گروهی از اعراب بودیم که به آیین جاهلی خویش سخت پای‌بند و سرپرست بتخانه‌لات بودیم و من چنان بودم که اگر می‌دیدم همه قوم من مسلمان شده‌اند، هرگز از ایشان پیروی نمی‌کردم. گروهی از بنی مالک تصمیم گرفتند پیش مقوقس بروند و هدایایی به او تقدیم کنند، من هم تصمیم گرفتم با آنان بروم و در عین حال با عمویم عروه بن مسعود در این باره مشورت کردم. مرا از آن نهی کرد و گفت: هیچ‌کس از برادرانت و افراد قبیله‌ات همراه تو نیست. من رأی او را نپذیرفتم و همراه آنان رفتم و از احلاف و همکیشان من کسی جز من همراه ایشان نبود. چون به اسکندریه رسیدیم دیدیم مقوقس بر جایگاه خود که مشرف بر دریا بود نشسته است. من سوار بر زورقی شدم و خود را در برابر جایگاهش رساندم. مقوقس چون مرا دید که ناشناسم کسی را مأمور کرد از من پرسد کیستم و چه می‌خواهم. چون آن شخص از من پرسید، گفتم به چه منظوری آمده‌ایم. مقوقس فرمان داد ما را در کلیسا مسکن دادند و پذیرایی کردند. سپس ما را فراخواند و چون پیش او رفتیم نخست به سالار بنی مالک نگریست و او را پیش خود فراخواند و کنار خود نشاند و پرسید آیا همگی از بنی مالک هستید؟ گفت: آری جز یک مرد که از احلاف^۱ است و مرا به او معرفی کرد و من در نظر مقوقس از همگان خوارتر آمدم. آنان هدیه‌های خویش را مقابل او نهادند، دستور داد برداشتند و به آنان پادشاهی داد و برخی را بر برخی امتیاز داد و بیشتر بخشید. نسبت به من کوتاهی کرد و چیزی که درخور باشد نداد. بنی مالک برای خانواده‌های خود هدایایی خریدند و شاد بودند و هیچ‌یک از آنان حاضر نشد با من مواسات کند. آنان از مصر بیرون آمدند و همراه خود شراب داشتند و می‌نوشیدند و من هم با ایشان می‌نوشیدم، ولی نفس من سرکشی می‌کرد و با خود می‌گفتم اینها با این هدایا که مقوقس به آنان ارزانی داشته به طایف بازمی‌گردند و به

۱. احلاف یعنی همپیمانان دوره جاهلی که با یکدیگر پیمان می‌بستند و گاه در قبال یهودیت و مسیحیت از آیین اعراب جاهلی و پیروان آن به احلاف تعبیر می‌شده است. به مقاله ارندونک (AREN DONK) در دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی، ج ۱۸، ص ۵۰، مراجعه شود - م.

همه قوم من خبر خواهند داد که پادشاه نسبت به من اعتنایی نکرد و مرا خوار و زبون ساخت و به این سبب تصمیم گرفتم آنان را بکشم. چون به منطقه بساق رسیدیم خود را به بیماری زدم و دستار بر سر خود بستم، گفتند: تو را چه می شود؟ گفتم: سخت در دسر دارم، آنان مرا به باده نوشی دعوت کردند. گفتم: سرم سخت درد می کند ولی می نشینم و به شما باده می نوشانم. تعجب نکردند من نشستم و شروع به ساقی گری کردم و قدح بعد قدح به آنان دادم و چون باده بر آنان اثر گذاشت افزون خواستند همچنان جامهای آکنده به ایشان دادم چندان که سخت بر آنان اثر گذاشت و بدون آنکه چیزی بفهمند خوابیدند. من برجستم و همه را کشتم و هرچه داشتند برگرفتم و به حضور پیامبر آمدم. در آن هنگام پیامبر (ص) را دیدم که با یاران خود در مسجد خویش نشسته است، من که جامه سفر بر تن داشتم به شیوه مسلمانان به او سلام دادم. پیامبر (ص) به ابوبکر بن ابی قحافه نگریست. ابوبکر که مرا می شناخت پرسید برادرزاده عروه ای؟ گفتم: آری و آمده ام گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست و محمد رسول خداست. پیامبر فرمود: سپاس خداوندی که تو را به اسلام هدایت فرمود. ابوبکر پرسید آیا از مصر می آید؟ گفتم: آری، گفت: آن اشخاص قبیله مالک که همراه تو بودند چه کردند؟ گفتم: میان من و آنان همانی که میان اعراب پیش می آید اتفاق افتاد و ما همگان مشرک بودیم، آنان را کشتم و غنایم ایشان را برداشتم و پیش رسول خدا آورده ام که خمس آن را بردارد یا هر نظری که دارد عمل فرماید، که به هر حال اینها غنایمی است که از مشرکان به دست آمده است و من اکنون مسلمانم و به پیامبری محمد (ص) تصدیق دارم. پیامبر (ص) فرمودند: من اسلام تو را می پذیرم، ولی هیچ چیز از اموال آنان را نمی گیرم و خمس آن را هم تصرف نمی کنم که این مال با مکر و حيله به دست آمده و خیری در آن نیست.

مغیره می گوید، بسیار اندوهگین شدم، و گفتم: ای پیامبر من آنان را در حالی که مشرک بودم کشتم و هم اکنون که به حضورت آمدم مسلمان شدم. فرمود: اسلام گناهان پیش از خود را می پوشاند. گوید: و از ایشان چه مقدار کشته بود...^۱

۱. دنباله این بحث و آغاز زندگی عمران بن حصین که پس از این است افتادگی دارد - م.

عمران بن حصین

... حفص بن عمر حوضی از ابوخشینه حاجب بن عمر، از حکم یعنی ابن الاعرج، از عمران بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است * از هنگامی که با پیامبر (ص) با دست راست خویش بیعت کرده‌ام هیچ‌گاه دست راست خود را بر شرمگاه خویش نزده‌ام.

همین راوی از قول همین اشخاص نقل می‌کند * عمران بن حصین را عبیدالله بن زیاد به قضاوت گماشت. دو مرد پیش او به دادرسی آمدند و چون گواه و دلیل در مورد یکی استوار شد به زیان او رأی داد. او گفت: به زیان من رأی دادی بدون اینکه سوگند دهی و به خدا سوگند که این حکم تو باطل است. عمران لاله الاالله بر زبان راند و از جای خود برجست و پیش عبیدالله بن زیاد رفت و گفت: مرا از قضاوت کنار بگذار و عزل کن. عبیدالله گفت: آرام باش و مهلتی بده. گفت: نه سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست تا هنگامی که خدا را پرستش و عبادت کنم هرگز میان دو کس حکم نخواهم کرد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از هشام، از محمد بن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس از اصحاب پیامبر از بصره نیامده است که برتر از عمران بن حصین باشد. ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم مطرف می‌گفت: از کوفه تا بصره همراه عمران بن حصین بودم، هیچ روزی بر ما نگذشت مگر اینکه در آن روز عمران برای ما اشعاری می‌خواند و می‌گفت: شعر شما را از گفتن دروغ باز می‌دارد.

روح بن عباده از هشام بن ابی عبدالله، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیده‌ام عمران بن حصین گفته است: دوست می‌دارم خاکستری می‌بودم که باد مرا پراکنده می‌ساخت.

همین راوی از ابونعمانه عدوی، از حمید بن هلال، از حجیر بن ربیع نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین مرا پیش بنی عدی فرستاد و گفت: هنگام نماز عصر که از همه وقت در مسجد بیشتر جمع هستند پیش ایشان برو و برخیز و این پیام را به ایشان برسان. گوید، رفتم و ایستاده چنین گفتم: ای مردم مرا صحابی پیامبر (ص) عمران بن حصین پیش شما فرستاده است. نخست بر شما سلام و رحمت خدا را عرضه می‌دارد و می‌گوید من

خیرخواه شمایم و سپس می‌گوید سوگند به خدایی که هیچ خدایی جز او نیست، اگر او همچون برده‌ای حبشی بینی بریده باشد که چند بز و میش سیاه را بر بالای کوهی بچراند و تا هنگامی که مرگش فرا رسد همان جا باشد، برایش خوشتر و دوست‌داشتنی‌تر است که در یکی از طرفین این جنگ (جمل) باشد و تیری بیندازد، چه آن تیر به هدف بخورد و چه نخورد. اینک هم پدر و مادرم فدای شما باد از شرکت در این کار دست بدارید. گوید، آنان سرهای خود را بلند کردند و گفتند: ای پسر دست از ما بدار که به خدا سوگند هرگز یاران و بازمانده پیامبر خویش را برای هیچ امر مهمی رها نمی‌کنیم. و روز جنگ جمل در جنگ شرکت کردند و به خدا سوگند گروه بسیاری در آن روز برگرد شتر عایشه کشته شدند. هفتادتن کسانی بودند که حافظ قرآن و جمع‌کننده آن بودند و دیگران بیشتر از این بودند. عفتان بن مسلم از وهیب بن خالد، از ایوب، از حمید بن هلال، از ابوقتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمران بن حصین به من گفت: فقط ملازم مسجد خود باش. گفتم: اگر در مسجد بر من هجوم آوردند چه کنم؟ گفت: ملازم خانه خود باش. گفتم: اگر به خانه‌ام در آمدند؟ عمران گفت: اگر مردی به خانه من در آید و آهنک جان و مال من کند معتقدم که در آن صورت جنگ با او برای من حلال است.

حفص بن عمر حوضی از یزید بن ابراهیم، از محمد بن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است: * شکم عمران بن حصین سی سال بود که آب آورده بود و همه ساله به او پیشنهاد می‌کردند آن را داغ کنند و او از آن کار خودداری می‌کرد و سرانجام دو سال پیش از مرگش این کار را انجام داد.

خلیل بن عمران بصری از قول پدرش، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * فرشتگان با عمران بن حصین مصافحه می‌کردند، ولی همین‌که خویش را داغ کرد از او دوری گزیدند.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ثابت، از مطرف، از عمران بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است: * خویشان را داغ کردیم نه مایه رستگاری بود و نه سودی داشت و نه آنان که همواره داغ می‌کنند، سودی می‌برند و رستگار می‌شوند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید نقل می‌کند که عمرو بن حجاج برای هشام بن حسان، از قول حسن بصری نقل می‌کرده که عمران بن حصین می‌گفته است: * داغ کردیم نه سودی بردیم و نه رستگار شدیم. هشام اعتراض کرد و گفت: عمران بن حصین گفته است آن

زنانی که عهده دار داغ کردن هستند نه سودی می برند و نه رستگار می شوند.

عبدالوهاب بن عطاء از عمران بن حدیر، از لاحق بن عبید نقل می کند: * عمران بن حصین از داغ کردن نهی می کرد و خود گرفتار شد و داغش کردند. شکوه می کرد و می گفت: مرا با آتش داغ کردند نه برای درد سودی بخشید و نه بیماری را بهبودی داد.

و هب بن جریر بن حازم از پدرش، از حمید بن هلال، از مطرف نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین به من گفت: می فهمیدم و احساس می کردم که فرشتگان بر من سلام می دهند و از هنگامی که خود را داغ کرده ام، این سلام دادن قطع شده است. گفتم: آیا از جانب سرت به تو سلام می دادند یا از جانب پایت؟ گفتم: از جانب سرم. گفتم: امیدوارم شاهد مرگ تو نباشم تا این سلام دادنها تکرار شود. مدتی بعد به من گفت: احساس می کنم سلام دادن به حال خود برگشته است و پس از اندکی درگذشت.

مسلم بن ابراهیم از اسماعیل بن مسلم عبدی، از محمد بن واسع، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین به من گفت: سلام دادن فرشتگان که از من بریده شده بود دوباره شروع شده است و این موضوع را پوشیده بدار.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از مطرف نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین در بیماری خود که به مرگش انجامید، به من گفت: فرشتگان بر من سلام می دادند اگر زنده ماندم این سخن را پوشیده دار، ولی اگر مردم در صورتی که بخواهی می توانی آن را نقل کنی.

عفان بن مسلم از فهم بن یحیی، از قتاده، از مطرف نقل می کند که می گفته است: * بر عمران بن حصین از سوی فرشتگان سلام داده می شد، به من گفت: تا هنگامی که اثر داغ کردن با آتش از من کاملاً برطرف نشده بود سلام دادن فرشتگان بر من قطع شد. گفتم: آوای سلام ایشان را از کجا می شنوی؟ گفتم: از گوشه و کنار خانه. گفتم: اگر از بالای سرت بر تو سلام دهند نشان رسیدن مرگ توست. او آوای سلامی از کنار سر خود شنید. من گفتم: آن سخن را از پیش خود گفته بودم، ولی این موضوع با مرگ او همزمان بود.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین در بیماری خود که در اثر همان مرد یا در دردی که در اثر آن مرد به من پیام فرستاد پیش او بروم و چون رفتم، گفتم: من احادیثی برای تو نقل می کردم که شاید خداوند به تو بهره ای برساند، اگر زنده ماندم پوشیده

بدار و اگر مردم در صورتی که خواستی نقل کن. همانا از سوی فرشتگان به من سلام داده می شد و بدان که پیامبر (ص) میان حج و عمره جمع فرمودند و در این مورد نه حکمی نازل شد و نه از آن نهی شد، و مردی در آن باره به رأی خود هرچه خواست گفت.

و هب بن جریر بن حازم از پدرش، از حُمید بن هلال نقل می کند که مطرف می گفته است: * به عمران بن حصین گفتم: تنها چیزی که مانع از عیادت مکرر توست، بدی حال است. گفت: چنین مکن به عیادتم بیا، زیرا در این مورد آنچه را من بیشتر دوست داشته باشم خدا هم بیشتر دوست می دارد.

عمرو بن عاصم کلابی و و عبدالوهاب بن عطاء عجلی هردو از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می کنند: * عمران بن حصین گرفتار بیماری و درد شدیدی شد، آن چنان که برای او آه می کشیدند. یکی از کسانی که به عیادتش آمد گفت: این شدت بیماری تو مانع از آن است که بیشتر به عیادت تو بیایم. گفت: چنین مکن که در این مورد آنچه در نظر من خوشتر و بهتر باشد در نظر خدا هم همان گونه است.

مسلم بن ابراهیم و عبیدالله بن محمد بن حفص قرشی تیمی هردو از حفص بن نصر سلمی نقل می کردند که می گفته است مادرم، از مادرش که دختر عمران بن حصین است نقل می کرد که عمران می گفته است: * چون من مردم مرا با عمامه ام بر سریر استوار ببندید و پس از آنکه از دفن من بازگشتید، شتری بکشید و اطعام کنید.

روح بن عباده از شعبه، از فضل بن فضاله که مردی از قریش است، از ابورجاء عطاردی نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین در حالی که جامه خزیه پوشیده بود پیش ما آمد. ما چنین جامه ای نه قبلاً بر تن او دیدیم و نه بعد. عمران گفت: پیامبر (ص) فرمودند: چون خداوند بر بنده ای نعمتی ارزانی می فرماید، دوست دارد نشان و اثر نعمت خود را بر آن بنده ببیند.

عنان بن مسلم و معلی بن اسد هردو از عبدالرحمان بن عریان، از ابو عمران جونی نقل می کنند که می گفته است: * بر تن عمران بن حصین جامه خزیه دیده است.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می کند: * عمران بن حصین جامه خزیه پوشیده است.

محمد بن عبید طنافسی از اعمش، از هلال بن یساف نقل می کند که می گفته است: * به بصره آمدم و به مسجد رفتم. پیرمردی که موهای سر و ریش او سپید بود، بر ستونی تکیه

داده بود و گرد او حلقه‌ای از مردم نشسته بودند و او برای آنان حدیث می‌گفت. پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمران بن حصین است. در حدیث آمده است که او را در روز کربلا در بصره دیدم. محمد بن عمر واقدی و کسان دیگری غیر از او گفته‌اند * عمران بن حصین از ابو بکر و عثمان روایت نقل می‌کرده است و در بصره یک سال پیش از مرگ زیاد بن ابیه در گذشته است، زیاد به روزگار حکومت معاویه در سال پنجاه و سه در گذشته است.

اکثم بن ابی الجون

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن منقذ بن ربیعه بن اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیه بن کعب بن عمرو. و او همان کسی است که پیامبر (ص) فرمودند: دجال را به من نشان دادند، مردی گندم‌گون و دارای موهای پیچیده بود و شبیه‌ترین کسی که به او دیده‌ام اکثم بن ابی الجون است. اکثم گفت: ای رسول خدا آیا شباهت من به او برای من زیان دارد؟ فرمودند: نه که تو مسلمانی و او کافر است.

سُلیمان بن صُرد بن الجون

ابن ابی الجون و نام و نسب ابی الجون را گفتیم که چنین است: عبدالعزیز بن منقذ بن ربیعه بن اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیه بن کعب بن عمرو. کنیه سلیمان، ابو مطرف است، او اسلام آورد و از اصحاب پیامبر است. نامش بسار بود و چون مسلمان شد، پیامبر (ص) او را سلیمان نام گذاشتند. او میان قوم خود شریف و دارای عمری طولانی بود، و پس از رحلت پیامبر (ص) به کوفه کوچ کرد و همراه مسلمانان دیگر ساکن آن شهر شد و همراه علی بن ابی طالب علیه‌السلام در جنگ‌های جمل و صفین شرکت کرد و از جمله کسانی بود که به حسین بن علی (ع) نامه نوشت که به کوفه بیاید، و چون او به کوفه آمد ایشان از یاری او خودداری کردند، او هم از همراهی با امام حسین خودداری کرد. سلیمان مردی بسیار شکاک بود و در کارها بسیار درنگ می‌کرد و چون حسین (ع) کشته شد. او و مسیب بن نجبه فزاری پشیمان شدند و پس از ایشان همه کسانی که امام حسین را یاری نداده بودند، پشیمان شدند و گفتند راه توبه و رهایی از آنچه ما کردیم چیست؟ همگی بیرون آمدند و

روز اول ماه ربیع الآخر سال شصت و پنج در نُخَیْلَه جمع شدند و لشکرگاه ساختند و سلیمان بن صرد را بر خود فرمانروا ساختند و گفتند به شام می‌رویم و خون حسین (ع) را مطالبه می‌کنیم. آنان به تواین مشهورند و چهارهزارتن بوده‌اند و از نخيلة بیرون آمدند و خود را به عین‌الوردة که در ناحیه قرقیسیاء است رساندند، آنجا جمعی از مردم شام که بیست هزارتن بودند و حصین بن نمیر فرمانده ایشان بود، به آنان برخوردند و جنگ کردند و سلیمان بن صرد از اسب پیاده شد و شروع به جنگ کرد. یزید بن حصین بن نمیر او را تیری زد و کشت و چون سلیمان بن صرد بر زمین افتاد، گفت: سوگند به خدای کعبه رستگار شدم و بیشتر بلکه عموم یارانش کشته شدند و آنان که باقی ماندند به کوفه بازگشتند. سر سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه را ادهم بن محرز باهلی پیش مروان بن حکم برد. سلیمان بن صرد هنگامی که کشته شد نود و سه سال داشت.^۱

خالد الأشعر بن خلیف

ابن منقذ بن ربیعة بن اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن عمرو، او پدر بزرگ حرام بن هشام بن خالد کعبی است که محمد بن عمر واقدی و عبدالله بن مسلمة بن قعنب و ابوالنضر هاشم بن قاسم از او روایت نقل می‌کنند. حرام در قُدَیْد ساکن بود. خالد اشعر پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود و او و گرز بن جابر راهی غیر از راهی را که پیامبر از آن وارد مکه شدند پیمودند و راه را اشتباه کردند و گروهی از سواران مشرک به آن دو برخوردند و هر دو شهید شدند. کسی که خالد اشعر را کشت، ابن ابی‌الاجدع جمحی بود. هشام بن محمد بن سائب می‌گوید: نامش جیش بن خالد اشعر است.

عمرو بن سالم بن خضیرة

ابن سالم از خاندان مُلَیح بن عمرو بن ربیعه و شاعر بوده است و چون پیامبر (ص) در حدیبیه فرود آمدند، عمرو چند گوسپند و شتر پروار به ایشان هدیه داد، و پیامبر فرمودند: خداوند

۱. برای اطلاع بیشتر در موارد تواین و قیام سلیمان بن صرد به نهایة الادب، ج ۷، ص ۲۴۸ مراجعه فرمایید - م.

به عمر و برکت دهد. عمرو بن سالم و بدیل بن ورقاء در آن روز به حضور پیامبر (ص) رسیدند و او را از قریش و وضع آنان آگاه کردند. عمرو در فتح مکه یکی از سه رایتی را که پیامبر (ص) در فتح مکه برای قبیلهٔ آنان بسته بودند بر دوش می کشید، و هموست که در آن روز این رجز را می خواند:

«پروردگارا من پیرو و در جستجوی محمدم پیمانی استوار و کهن میان پدر ما و پدر او.»^۱

بُدَیْل بن ورقاء بن عبد العزّی

ابن ربیعه بن جزّی بن عامر بن مازن بن عدی بن عمرو بن ربیعه. پیامبر (ص) نامه‌ای برای ایشان فرستادند و او و بسر بن سفیان را به اسلام دعوت فرمودند. نافع پسر بُدیل پیش از پدرش مسلمان شده بود و همراه مسلمانان در جنگ بثر معونه شرکت کرد و در آن جنگ شهید شد. پسر دیگرش عبدالله بن بُدیل در جنگ صفین همراه علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در آن جنگ شهید شد. بُدیل بن ورقاء همراه پیامبر (ص) در فتح مکه و جنگ حنین شرکت داشت و پیامبر (ص) او را به سرپرستی اسیران قبیلهٔ هوازن در جنگ حنین گماشتند و این اسیران و غنایم را در جعرانه تقسیم کردند. همچنین پیامبر (ص) بُدیل و عمرو بن سالم و بسر بن سفیان را هنگامی که عازم جنگ تبوک بودند، به قبیلهٔ بنی کعب گسیل داشتند تا آنان را برای حرکت آماده سازند و آنان همگی در جنگ تبوک همراه پیامبر (ص) بودند. بدیل بن ورقاء در حجة الوداع هم همراه پیامبر (ص) بود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی، از بدیل بن ورقاء نقل می کند که می گفته است: «پیامبر (ص) ایام تشریق [روزهای اقامت در منی] به من فرمان دادند جار بزنم که این روزها، روزهای خوردن و آشامیدن است و روزه مگیرید.

ابو شریح کعبی

نام و نسبش چنین است: خویلد بن عمرو بن صخر بن عبد العزّی بن معاویه بن محترش ابن

۱. از این رجز در منابع بسیار کهن از جمله در سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ق، ص ۳۶، هشت بیت و یک مصراع آمده است - م.

عمرو بن زمان بن عدی بن عمرو بن ربیعہ، او پیش از فتح مکه مسلمان شد و یکی از لواهای سه گانه بنی کعب را که از شاخه های بزرگ خزاعه اند بر دوش داشت. ابو شریح در مدینه به سال شصت و هشت هجری درگذشت و احادیثی از پیامبر (ص) روایت کرده است.

تمیم بن اسد بن عبد العزی

ابن جعونه بن عمرو بن ضرب بن زراح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمرو. پیش از فتح مکه مسلمان شد و همراه پیامبر (ص) بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از ابوالطفیل، از ابن عباس نقل می کند که: * پیامبر (ص) سال فتح مکه تمیم بن اسد خزاعی را فرستادند تا نشانه های آغاز منطقه حرم را تجدید بنا کند.

علقمة بن القعواء بن عبید

ابن عمرو بن زمان بن عدی بن عمرو بن ربیعہ، از مسلمانان قدیمی است. در محل چاه های ابن شرحبیل که میان ذوخشب و مدینه است ساکن بود و بسیار به مدینه می آمد و او هم راهنمای راه پیامبر (ص) به تبوک بوده است.

برادرش عمرو بن القعواء

نوح بن یزید از ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق، از عیسی بن معمر، از عبدالله بن عمرو بن قعواء خزاعی، از پدر خود عمرو نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) مرا احضار فرمودند و می خواستند مرا با اموالی پیش ابوسفیان بفرستند که میان قریش تقسیم کند و این پس از فتح مکه بود. پیامبر به من فرمودند: در جستجوی همسفری باش. در این هنگام عمرو بن امیه ضمیری پیش من آمد و گفت: شنیده ام می خواهی به سفر بروی و در جستجوی همراهی؟ گفتم: آری. گفت: من همسفر تو خواهم بود. چون پیامبر به من فرموده بودند

هنگامی که همسفری پیدا کردی مرا آگاه کن، به حضورشان رفتم و گفتم: همسفری پیدا کردم. پرسیدند کیست؟ گفتم: عمرو بن امیه ضمیری، فرمودند: چون به سرزمین قوم او رسیدی بر حذر باش که گفته‌اند بر برادر بگری خود هم اعتماد مکن. عمرو می‌گوید: از مدینه بیرون آمدیم و چون به ابواء رسیدیم، عمرو بن امیه ضمیری گفت: من در ودان با اقوام خود کاری دارم همین جا منتظر من باش. گفتم: با کامیابی و خوشی؛ و چون او رفت و پشت کرد، گفتار پیامبر (ص) را به خاطر آوردم و شتر خود را بار نهادم و حرکت کردم و او را پشت سر گذاشتم. همین که به منطقه اصافر رسیدم، ناگاه او را دیدم که همراه تنی چند در پی من است، همچنان او را پشت سر گذاشتم و از وی پیشی گرفتم. چون دید از دسترس او بیرون رفتم، همراهانش برگشتند و خودش تنها پیش من آمد و گفت: با قوم خود کاری داشتم. گفتم: آری، و رفتیم و به مکه رسیدیم و آن مال را به ابوسفیان سپردم.

عبدالله بن اقرم خزاعی

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و عبدالله بن مسلمة بن قعنب جارثی از داود بن قیس فراء، از عبدالله بن عبدالله بن اقرم، از قول پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: * همراه پدرم در صحرای نمره بودیم، ناگاه گروهی سواره از کنار ما گذشتند و اندکی دورتر از راه، شتران خود را خوابانیدند. پدرم گفت: پسرم تو مواظب بره‌ها و گره‌های خود باش تا من پیش این قوم بروم و از آنان بپرسم، او حرکت کرد من هم حرکت کردم و او نزدیک آنان رسید. من هم رسیدم. ناگاه دیدیم پیامبر (ص) است، وقت نماز فرا رسید من هم با پیامبر (ص) نماز گزاردم. گویی هم‌اکنون سپیدی زیر بغل پیامبر (ص) را که به سجده می‌رفت می‌بینم.

ابولاس خزاعی

محمد بن عبید طنافسی از محمد بن اسحاق، از محمد بن ابراهیم، از عمر بن حکم بن ثوبان می‌گوید که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ما را بر شترانی از شتران زکات که چموش بود به حج بردند. گفتیم: ای رسول خدا گمان نمی‌کردیم ما را بر چنین شترانی سوار فرمایید و گمان نمی‌کردیم که این شتران ما را ببرند. فرمود: هیچ شتری نیست مگر اینکه بر کوهان او شیطانی

چیره است، همان‌گونه که به شما گفته‌ام هرگاه سوار می‌شوید نام خدا را ببرید و آن را به خدمت خود بگیرید، خداوند شما را به مقصد می‌رساند.

اسلم بن اقصی بن حارثه

از کسانی است که به قبیله خزاعه وابسته است... این عمرو بن عامر... از ایشان.^۱

جرهد بن رزاح

ابن عدی بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن اقصی. از مردان شریف و کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و از اهل صفة است.

محمد بن عبید از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی بکر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: * این شخص همان جرهد بن خویلد اسلمی است.

محمد بن عمر واقدی از ثوری، از ابوالزناد، از زرعة بن عبدالرحمان بن جرهد اسلمی، از قول پدر بزرگش جرهد نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) از کنار من عبور فرمودند، رانم برهنه شده بود. فرمودند: رانت را بپوشان که ران همچون عورت و بخشی از آن است.

واقدی نام او و نام پدرش را جرهد بن رزاح نوشته است. هشام بن محمد بن سائب کلبی هم همین‌گونه گفته است و نسب او هم تا اسلم همین‌گونه است که آوردیم. جرهد در کوچه ابن حنین مدینه خانه‌ای داشته است و در آخر روزگار حکومت معاویه یا آغاز حکومت یزید در مدینه در گذشته است.

ابو بزره اسلمی

محمد بن عمر واقدی از قول یکی از فرزندان ابوبزره، نام او را عبدالله و نام پدرش را نضلة گفته است. هشام بن محمد بن سائب کلبی و کس دیگری هم از اهل دانش نام او را نضلة و

۱. با آنکه در اسد الغابه ابن اثیر نام دوازده تن و در اصابه ابن حجر نام سیزده تن از اصحاب پیامبر که اسلم است آمده است، ولی هیچ‌کدام اسلم بن اقصی نیست - م.

نام پدرش را عبدالله گفته‌اند. برخی هم دنبالهٔ نسب او را چنین آورده‌اند: ابن عبیدالله بن حارث بن حبال بن ربیعہ بن دعبل بن انس بن خزیمه بن مالک بن سلمان بن اسلم بن افضی و بعد هم نسب او را تا دعبل البیت رسانده‌اند. او از دیرباز اسلام آورده و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بوده است.

حجاج بن نُصَیر بصری از شداد بن سعید، از ابوالوازع، از ابوبرزه نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز فتح مکه شنیدم پیامبر فرمودند: همهٔ مردم در امان‌اند غیر از عبدالله بن خَطْل و این زن تبه‌کار بُنانه. ابوبرزه می‌گوید: من عبدالله بن خطل را درحالی که خود را از پرده‌های کعبه آویخته بود کشتم. واقدی می‌گوید: عبدالله بن خطل از خاندان اَدْرَم بن تیم بن غالب بن فهر بوده است.

حجاج بن نصیر از شداد بن سعید راسبی، از ابوالوازع یعنی جابر بن عمرو، از ابوبرزه اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * به پیامبر (ص) گفتم: دستور فرماید کاری انجام دهم. فرمودند: آنچه را در راهها موجب آزار است برطرف کن و این برای تو چون صدقه دادن است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابوبرزه تا هنگام رحلت پیامبر (ص) همراه ایشان در جنگها شرکت می‌کرد و پس از رحلت آن حضرت هنگامی که مسلمانان در بصره فرود آمدند و آنجا ساکن شدند او هم به بصره آمد و برای خود در آن شهر خانه‌ای ساخت و اعقاب او در آن شهر هنوز باقی هستند، سپس برای جهاد به خراسان رفت و همانجا درگذشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از معافی بن عمران، از حسن بن حکیم، از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هر چاشتگاه و شامگاه دیگری آکنده از ترید برای بیوه‌زنان و یتیمان و بینوایان داشت.

مسلم بن ابراهیم از مبارک بن فضاله، از سیار بن سلامه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبرزه را با موی سروریش سپید دیدم.

فضل بن دکین از همام بن یحیی، از ثابت بنانی نقل می‌کند: * ابوبرزه لباس موئین و پشمینه می‌پوشید، مردی به او گفت: برادرت عائد بن عمرو جامهٔ خز می‌پوشد و از پوشیدن جامه‌ای چون جامهٔ تو روی گردان است. ابوبرزه به آن مرد گفت: ای وای بر تو چه کسی به خوبی عائد است هیچ‌کس چون او نیست. همان مرد سپس پیش عائد آمد و گفت: برادرت

ابو برزّه پشمینه می پوشد و از جامهٔ تو روی گردان است. عائذ گفت: ای وای بر تو چه کسی به خوبی ابو برزّه است هیچ کس چون او نیست، و چون یکی از آن دو درگذشت وصیت کرد که دیگری بر او نماز بگزارد.

عثمان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی نقل می کند که می گفته است: «عائذ بن عمرو معمولاً جامهٔ خز می پوشید و بر اسب سوار می شد، و ابو برزّه معمولاً جامهٔ خز نمی پوشید و بر اسب هم سوار نمی شد، دو جامهٔ رنگ کرده با خاک و گِل سرخ می پوشید. مردی خواست میان ایشان سخن چینی کند، پیش عائذ بن عمرو آمد و گفت: مگر نمی بینی ابو برزّه از پوشیدن لباسهایی چون لباس تو خودداری می کند و نه جامهٔ خز می پوشد و نه بر اسب سوار می شود؟ عائذ گفت: خداوند ابو برزّه را رحمت فرماید چه کسی میان ما چون اوست؟ سپس پیش ابو برزّه رفت و گفت: مگر نمی بینی که عائذ از پوشیدن لباسهایی چون لباس تو و کارهای تو روی گردان است، سوار بر اسب می شود و جامهٔ خز می پوشد. ابو برزّه گفت: خداوند عائذ را رحمت کند چه کسی میان ما چون اوست.

حفص بن عمر حوضی از منذر بن ثعلبه، از عبدالله بن بریده نقل می کند: «عبدالله بن زیاد پرسید چه کسی در بارهٔ حوض کوثر به ما خبر می دهد؟ گفته شد ابو برزّه که از اصحاب رسول خدا (ص) است این جا حاضر است. ابو برزّه مردی فربه و تنومند بود، همین که ابن زیاد او را دید گفت: این مرد محمدی شما کوتاه قامت و گوژ پشت است. ابو برزّه خشمگین شد و گفت: خدا را سپاس که نمردم تا آنکه در مورد صحابی بودن خود با پیامبر (ص) سرزنش شدم و همچنان خشمگین پیش آمد و بر سریر ابن زیاد نشست و عبدالله در مورد حوض از او پرسید. گفت: آری صحیح است و هر کس آن را تکذیب کند خداوند او را کنار آن نمی رساند و از آن به او نمی آشاماند و همچنان خشمگین برگشت.

محمد بن عبدالله انصاری از عوف، از ابوالمنهال سیار بن سلامة نقل می کند: «چون ابن زیاد را از کوفه بیرون کردند و ابن مروان در شام و ابن زبیر در مکه و کسانی که معروف به قاریان بودند در بصره خروج و قیام کردند، پدرم سخت اندوهگین شد. ابوالمنهال که همواره از پدرش به نیکی یاد می کرد می گوید، پدرم به من گفت: مرا پیش این مرد که از اصحاب پیامبر خدا (ص) است یعنی ابو برزّه ببر....

عبدالله بن ابی اوفی

... احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابو خالد، از ابویعقوب، از ابن ابی اوفی نقل می کند که می گفته است * هفت جنگ همراه پیامبر (ص) انجام دادیم که در آن ملخ می خوردیم. محمد بن عمر واقدی هم از ثوری، از ابویعقوب نقل می کند که می گفته است خودم از عبدالله بن ابی اوفی شنیدم که می گفت * هفت جنگ همراه رسول خدا انجام دادم که همراه او ملخ می خوردیم. واقدی می گوید: کوفیه را روایاتی درباره جنگهایی که ابن ابی اوفی شرکت کرده است نقل می کنند، ولی در روایات ما نخستین جنگی که شرکت کرده، خیبر است و جنگهای پس از آن.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد نقل می کند که می گفته است * بر دست ابن ابی اوفی نشانه زخمی دیدم. گفتم: این چیست؟ گفت: زخمی است که در جنگ حنین برداشتم. گفتم: مگر تو در جنگ حنین شرکت داشته ای؟ گفت: آری و در جنگهای پیش از آن. همین راوی از همان شخص نقل می کند که می گفته است * خضاب ابن ابی اوفی را دیدم که سرخ بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابو خالد نقل می کند * ابن ابی اوفی را دیدم موهای سر و ریش خود را با خضاب سرخ خضاب بسته بود.

عبدالحمید بن عبدالرحمان حمانی از ابوسعید بقال نقل می کند که می گفته است * بر سر ابن ابی اوفی شب کلاهی از خز خاکستری دیدم.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه نقل می کند که عمرو می گفته است * من احادیثی از عبدالله بن ابی اوفی شنیده ام و او از اصحاب بیعت شجره بوده است.

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه، از سعید بن جهمان نقل می کند که می گفته است * همراه عبدالله بن ابی اوفی با خوارج جنگ می کردیم. غلامی از او که نامش فیروز بود و از مردم اطراف همان رودخانه بود به خوارج پیوست. او را صدا کردیم که ای فیروز این مولای تو عبدالله بن ابی اوفی است، گفت: آری اگر هجرت می کرد و از اینجا می رفت بسیار مرد خوبی بود. ابن ابی اوفی پرسید این دشمن خدا چه می گوید؟ گفتم: می گوید اگر از اینجا هجرت می کردید مرد بسیار خوبی بود. گفت: مگر ممکن است پس از هجرت همراه رسول

خدا(ص) باز هم هجرت کرد و این سخن را سه بار تکرار کرد و سپس گفت: از پیامبر(ص) شنیدم، فرمود: خوشا به حال آن کس که ایشان را بکشد یا به دست آنان کشته شود.

محمد بن عمر واقدی می گوید: عبدالله بن ابی اوفی تا هنگام رحلت پیامبر(ص) در مدینه بود و پس از آن هنگامی که مسلمانان به کوفه رفتند و آنجا ساکن شدند او هم به کوفه رفت و همان جا ساکن شد و برای خود در محلهٔ اسلم خانه‌ای ساخت. او به بصره هم رفته بود و به سال هشتادوشش در کوفه درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از خلید بن دَعْلَج، از قتاده، از حسن بصری نقل می کند: * عبدالله بن ابی اوفی آخرین کس از اصحاب مقیم کوفه است که در آن شهر درگذشته است.

مسلم بن ابراهیم از محمد بن اَعِین ابوالعلائیة مرئی نقل می کند که می گفته است: * در کوفه بودم عبدالله بن ابی اوفی را دیدم که از مسجد رماده کوفه محرم شد و شروع به تلبیه گفتن کرد.

اَثْوَعُ

نام و نسبش چنین است: سنان بن عبدالله بن قشیر بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افضی. او و دو پسرش عامر و سلمه از دیرباز مسلمان شدند و همگی از اصحاب رسول خدایند.

عامر بن اَثْوَعُ

عامر شعر می سرود و شاعر بود.

فضل بن دکین از ربیع بن ابی صالح، از مجزأة بن زاهر نقل می کند که می گفته است: * روز جنگ خیبر عامر بن اَثْوَعُ مردی از مشرکان رازد و کشت و خودش هم با شمشیرش مجروح شد و گفت: ای وای خودکشی نکرده باشم. چون این خبر به اطلاع پیامبر(ص) رسید، فرمودند: برای او دو پاداش است.

محمد بن عمر واقدی از قول محمد بن عبدالله و موسی بن محمد بن ابراهیم و عبدالله

بن جعفر زهری و کسان دیگر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) میان راه خیبر به عامر بن اکوع فرمودند: پیاده شو و برای ما از سروده‌های خود چیزی بخوان. ^۱ عامر از شتر خود پایین جست و برای رسول خدا (ص) این رجز را خواند:

«پروردگارا اگر تو نمی‌بودی ما رهنمون نمی‌شدیم نه نماز می‌گزاردیم و نه زکات می‌پرداختیم، پروردگارا آرامشی بر ما ارزانی فرمای و اگر با دشمن رویاروی شدیم پاها را استوار بدار. چون بر ما بانگ آماده‌باش زده می‌شود آماده‌ایم و می‌آییم و با هیاهو بر ضد ما یاری داده می‌شوند.» ^۲

پیامبر (ص) خطاب به عامر بن اکوع فرمودند: خدایت رحمت کناد. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که شهادت بر او واجب شد، و مرد دیگری گفت: ای رسول خدا کاش ما را از آن بیشتر بهره‌مند فرمایی. عامر در جنگ خیبر شهید شد و چنان بود که خواست به مردی از مشرکان شمشیر بزند شمشیرش کمانه کرد و برگشت و خودش را زخمی کرد و از همان زخم درگذشت. جنازه‌اش را به رجب آورند و او را با مسخود بن مسلمه در یک گور در غاری به خاک سپردند. محمد بن مسلمه گفت: ای رسول خدا مقداری از زمین کنار گود برادرم را به من ببخشید. پیامبر فرمودند: به اندازه یک تاخت و تاز اسب از تو باشد و اگر روی آن زمین کار کردی به اندازه دو تاخت اسب از تو باشد. اسید بن حُضیر گفت: اجر و پاداش عمل عامر از این جهت که خودش موجب مرگ خود گردید تباه شد. چون این سخن به اطلاع پیامبر رسید، فرمودند: هر کس این سخن را گفته است یاوه است که برای عامر بن اکوع دو پاداش است که او در حال جهاد کشته شد و او در آبهای بهشت همچون جانوران آبزی شنا می‌کند.

حماد بن مسعده از یزید بن ابی عبیده از سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی به عامر بن اکوع گفت: از سروده‌های خود چیزی به گوش ما برسان و عامر شاعر بود. پیاده شد و به آهنگ آوازخوانان برای شتران این ابیات را خواند:

«پروردگارا اگر تو نمی‌بودی ما رهنمون نمی‌شدیم نه نماز می‌گزاردیم و نه زکات

۱. در سیره ابن هشام، ج ۳، حاشیه ص ۳۴۲، آمده است که مقصود آوازخواندن او برای حرکت شتران است - م.

۲. لا هُمَّ لَوْ لَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا
وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا
فَالْقَيْنِ سَكِينَةَ عَلَيْنَا
وَأَثَابَ الْاِقْدَامِ انْ لَاقَيْنَا
إِنَّا إِذَا صَبَحْنَا بِنَايَتِنَا
وَبِالصَّبَاحِ نَعْمَلُوا عَلَيْنَا

می پرداختیم. پروردگارا ما را بیامرز و آنچه به دست آورده‌ایم فدای تو باد و اگر با دشمن رویاروی شدیم پاهای ما را استوار بدار و آرامشی بر ما ارزانی فرمای چون بر ما بانگ آماده‌باش زده می‌شود آماده‌ایم و می‌آییم و با هیاهو بر ضد ما یاری داده می‌شوند.^۱

پیامبر (ص) پرسیدند این آوازخوان کیست؟ گفتند: پسر اکوع است. فرمودند: خدایش رحمت کناد. مردی گفت: شهادت بر او واجب شد ای کاش ما را بیشتر از او بهره‌مند فرمایی. گوید: عامر بن اکوع در جنگ خیبر مجروح شد، خواست مردی از یهودیان را بزند زبانه شمشیرش کمانه کرد و به کاسه زانوی خودش خورد. مردم گفتند: پاداش عامر از میان رفت که خود را به کشتن داد. برادرش سلمه بن اکوع می‌گوید: پس از اینکه به مدینه برگشتیم به حضور پیامبر که در مسجد بودند رفتیم و گفتم: ای رسول خدا گروهی چنین گمان می‌کنند که پاداش عمل عامر ضایع شده است و خودش آن را تباه ساخته است. فرمودند: چه کسی این سخن را می‌گوید؟ گفتم: تنی چند از انصار از جمله فلان و فلان و اسید بن حُضیر. فرمودند: هر کس چنین می‌گوید یاوه می‌سراید، همانا برای عامر بن اکوع دو پاداش است و با دو انگشت خود نشان دادند. حماد که راوی این سخن است انگشت سبابه و انگشت میانی دست خود را نشان می‌داد، و پیامبر فرمودند: عامر بن اکوع جنگجوی مجاهدی بود و کمتر عربی است که به چنین سعادت برسد.

سَلْمَةُ بِنِ اَكْوَع

ضحاک بن مخلد پدر عاصم نبیل از یزید بن ابی عبید، از سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه پیامبر (ص) در هفت جنگ شرکت کردم و همراه زید بن حارثه از هنگامی که پیامبر او را فرمانده ما قرار دادند در نه جنگ شرکت کردم.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ابوبکر را در یکی از جنگها بر ما فرمانده قرار دادند و با گروهی از مشرکان جنگ کردیم و بر آنان شبیخون بردیم و شعار ما در آن جنگ «بمیران

۱. مصراع سوم در این ابیات که هفت مصراع است چنین است «فاغفر فداء لک ما لقتینا». این ابیات در ابن هشام، سیره، ج ۳، مصر، چاپ ۱۳۵۵ ق، ص ۲۴۲ به صورت سه بیت و شش مصراع و در مغازی، چاپ قاهره، ۱۹۶۶، ص ۶۳۸ نیز به همان صورت آمده است.

بمیران» بود و من در آن شب به دست خودم هفت تن از خانواده‌های مختلف را کشتم. حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبید، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * در هفت جنگ همراه پیامبر (ص) شرکت کردم. یزید می‌گوید: سلمه جنگهای حدیبیه و خیبر و حنین و قرد را نام برد که به یاد دارم و بقیه را فراموش کرده‌ام.

ضحاک بن مخلد از یزید بن ابی عبید، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * برای رفتن به غابه از مدینه بیرون آمدم. یکی از غلامان عبدالرحمان بن عوف را دیدم و شنیدم می‌گوید: شتران شیری پیامبر (ص) را به غارت بردند. پرسیدم چه کسی به غارت بود؟ گفت: گروهی از غطفان. من شتابان حرکت کردم و بانگ برای کمک برداشتم و انعکاس صدای خود را از میان دو دره می‌شنیدم و همچنان به راه خود ادامه دادم تا توانستم شتران را از ایشان پس بگیرم. در این هنگام پیامبر (ص) همراه مردم رسیدند. گفتم: ای رسول خدا آنان سخت تشنه‌اند پیش از آنکه به لب خود آبی برسانند آنان را دریابیم. فرمودند: ای پسر اکوع قدرت یافتی گذشت کن. آنان هم اکنون در قبیله غطفان میهمان‌اند. سلمة بن اکوع می‌گوید: پیامبر (ص) مرا پشت سر خویش بر مرکب خود سوار فرمودند.^۱

ضحاک بن مخلد از یزید بن ابی عبید نقل می‌کند که سلمة بن اکوع می‌گفته است: * روز حدیبیه زیر آن درخت با پیامبر (ص) بیعت کردم و کناری رفتم و چون از دحام مردم کاسته شد، پیامبر به من فرمودند: ای سلمه چرا بیعت نمی‌کنی؟ گفتم: ای رسول خدا من بیعت کردم. فرمودند: باز هم بیعت کن و من بیعت کردم. یزید می‌گوید، به سلمه گفتم: ای ابو مسلم به چه چیزی بیعت کردید؟ گفت: تا پای مرگ. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت کنیه سلمه، ابوایاس بوده است.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمه بن عامر، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه پیامبر (ص) به حدیبیه آمدم و سپس به مدینه بازگشتیم. پیامبر فرمودند: امروز بهترین سواره ما ابو قتاده و بهترین پیاده ما سلمه بودند و پیامبر (ص) به من دو سهم از غنایم دادند هم سهم سواران و هم سهم پیادگان.

محمد بن ربیعہ کلایی از ابی العمیس، از ایاس بن سلمة ابن اکوع، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی از پیش پیامبر (ص) برخاست و رفت و معلوم شد جاسوس

۱. برای اطلاع بیشتر از جنگ غابه، رک: منازی، چاپ مارسدن جونز، قاهره، ۱۹۶۶، ص ۳۷-۳۸.

مشرکان بوده است. پیامبر فرمودند: هرکس او را بکشد جامه و سلاحش از او خواهد بود. من به او رسیدم و کشتمش و پیامبر (ص) جامه و سلاح او را به من بخشیدند.

حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبید، از سلمة بن اکوع نقل می کند: * برای صحرانشینی از پیامبر اجازه خواسته است و به او اجازه فرموده اند.

سعید بن منصور از عکاف بن خالد، از عبدالرحمان بن زید عراقی نقل می کند که می گفته است: * سلمة بن اکوع در ربنده پیش من آمد، دستش را به ما نشان داد که همچون کف پای شتر ضخیم بود و گفت: با همین دستم با پیامبر (ص) بیعت کرده ام، دستش را در دست گرفتیم و بوسیدیم.

یعلی بن حارث محاربی کوفی از قول پدرش، از ایاس بن سلمة بن اکوع، از پدرش نقل می کند: * از اصحاب شجره بوده است، یعنی در حَدیبیة حضور داشته است و زیر درخت بیعت کرده است و در باره آن این آیه قرآن نازل شده است: «به تحقیق که خداوند راضی و خشنود شد از مؤمنان هنگامی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند.»^۱

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیده، از ایاس بن سلمه بن اکوع نقل می کند که پدرش می گفته است: * موضوع حدیبیة در ذیقعدة سال ششم هجرت بوده و شمار ما هزار و شصت تن بوده است و پیامبر (ص) شتر ابو جهل را در آن قربانی فرمودند.

حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبید، از سلمة بن اکوع نقل می کند که می گفته است: * هیچ کس از او چیزی در راه خدا نمی خواسته است، مگر اینکه به او می بخشیده است و خودش این کار را خوش نمی داشته و می گفته است این با زور گرفتن است.

صفوان بن عیسی بصری از یزید بن ابی عبید نقل می کند: * چون از سلمة در راه خدا و با سوگند به آبروی خدا چیزی می خواستند، در عین حال که اف می گفت می داد و می گفت: کسی که در قبال درخواست با آبروی خدا چیزی ندهد در قبال چه چیزی باید بدهد؛ و می گفت: این کار با زور و رودربایستی گرفتن است.

حماد بن مسعدة از یزید بن ابی عبید نقل می کند: * سلمه همواره در مسجدالنبی به جایی می رفت که به قحف معروف است و در آن تسبیح می گفت و متذکر می شد که پیامبر (ص) بسیار آن جا می رفتند و آن فاصله ای میان منبر و دیوار قبله مسجد است و

۱. آیه ۱۸ سوره چهل و هشتم - الفتح - م.

فاصله‌ای است که یک گوسپند می‌تواند از آن بگذرد.

عباد بن مسعده از یزید بن ابی عبید نقل می‌کند: * چون نجده حروری خروج کرد و زکات مردم را به زور می‌گرفت، به سلمه گفته شد آیا از ایشان دوری نمی‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند نه با او بیعت می‌کنم و نه از آنان می‌گیرم و زکات و صدقات خویش را به آنان می‌پرداخت.

حماد بن مسعده از یزید بن ابی عبید نقل می‌کند: * سلمه بن اکوع خوش نمی‌داشت دامهایی را که برای زکات خود پرداخت کرده است بخرد.

همین راوی از همین شخص نقل می‌کند: * سلمه بن اکوع فرزندان خویش از بازی چهارده مَهره منع می‌کرد و می‌گفت: ابزار کسب گناه است.

باز هم همین راوی از همین شخص نقل می‌کند: * سلمه بن اکوع وضو گرفت بر جلو سرش مسح کشید و هر دو پای خود را شست و با دست خویش بر تن و جامه‌اش آب پاشید. همین راوی از همین شخص روایت می‌کند: * ابوسلمه با آب استنجاء می‌کرد.

حماد بن مسعده از یزید بن ابی عبید نقل می‌کند: * سَلْمَةُ بِنِ اَكْوَع خرمای آمیخته با کشک و روغن خورد و هنگام نماز فرا رسید، بدون اینکه وضوی تازه بگیرد نماز گزارد. همین راوی از همین شخص روایت می‌کند: * حجاج بن یوسف ثقفی به سلمه جایزه‌ای داد، پذیرفت.

ابوحذیفه موسی بن مسعود نهدی بصری از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالملک بن مروان برای ما از مدینه به کوفه حواله‌هایی صادر می‌کرد و می‌فرستاد و ما می‌رفتیم و می‌گرفتیم.

قبیصه بن عقبه از سفیان، از محمد بن عجلان بن عمر بن عبیدالله بن رافع نقل می‌کند: * سَلْمَةُ بِنِ اَكْوَع را دیدم موی سبیل خود را چنان کوتاه کرده بود که انگار تراشیده است. محمد بن عمر واقدی از عبدالعزیز بن عقبه، از ایاس بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * سلمه بن اکوع در مدینه به سال هفتاد و چهار در هشتادسالگی درگذشت. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: سلمه از ابوبکر و عمر و عثمان روایت نقل می‌کرده است.

أهبان بن اکوع

در روایت هشام بن محمد بن سائب، همین أهبان بن اکوع شخصی است که با گرگ سخن گفته است و از جمله اعقاب او جعفر بن محمد بن عقبه بن أهبان است. عثمان بن عفان، عقبه بن أهبان بن اکوع را بر جمع آوری زکات و صدقات قبایل کلب و بلقین و غسان گماشت. هشام بن محمد می گوید: این نسب را یکی از فرزندان جعفر بن محمد برای من نقل کرده است. محمد بن اشعث می گفته است: من به نسب این شخص از دیگران دانایترم و نسب عقبه چنین است: عقبه بن أهبان که همان کسی است که با گرگ سخن گفته است و او پسر عباد بن ربیعه بن کعب بن امیه بن یقظة بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افسی است. محمد بن عمر واقدی می گفته است: آن کس که با گرگ سخن گفته است أهبان بن اوس سلمی است و بیش از این در باره نسب او چیزی ننوشته است. گوید: او در ناحیه ین^۱ که از سرزمینهای اسلم است، ساکن بود. روزی در حالی که در سنگلاخهای و بیره گوسپندان خود را می چرانید، گرگی یکی از میشهای او را گرفت و وی میش را از گرگ بازگرفت. گرگ اندکی فاصله گرفت و در حالی که بر دم خود نشست گفت: ای وای بر تو چرا مرا از رزقی که خداوند روزی فرموده است بازداشتی؟ أهبان از شگفتی دست بر دست کوفت و گفت: به خدا سوگند شگفت تر از این ندیده‌ام. گرگ گفت: شگفت تر از این پیامبر خدا (ص) است که میان این نخلستانها است و اشاره به سوی مدینه کرد.^۲ أهبان گوسپندان خود را به سوی مدینه راند و به حضور پیامبر (ص) آمد و موضوع را گفت. پیامبر تعجب کرد و به او فرمود: پس از آنکه نماز عصر گزاردیم این موضوع را برای اصحاب بگو. او چنان کرد و پیامبر فرمودند: راست می گوید از جمله نشانه‌های پیش از ظهور قیامت و رستاخیز است.

گوید: أهبان مسلمان شد و از اصحاب پیامبر (ص) بود و کنیه اش ابو عقبه است. او بعدها به کوفه رفت و در آنجا خانه‌ای در محله اسلم ساخت و در همان شهر به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان و امیری مغیره بن شعبه بر آن شهر درگذشت.

۱. برای اطلاع بیشتر، رک: باقوت، معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۷۳-م.

۲. این موضوع با تفصیل بیشتری که در آن اقوال مختلف بیان شده در تئوری، نهاية الارب، ج ۳، ص ۲۸۹ آمده است-م.

عبدالله بن ابی حذرّ

نام اصلی ابی حذرّ، سلامه بن عُمیر بن ابی سلامه بن سعد بن مساب بن حارث بن عبس بن هوازن بن اسلم بن افصی است. برخی هم گفته‌اند، نام ابی حذرّ، عبدالله است و کنیه عبدالله، ابو محمد است. نخستین جنگی که همراه پیامبر (ص) شرکت کرده، حدیبیه است و پس از آن در خیبر و دیگر جنگها بوده است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابو حذرّ اسلمی از پیامبر (ص) در مورد مهریه همسر خویش تقاضای کمک کرد. واقدی می‌گوید: این روایت صحیح نیست، بلکه اصل حدیث چنین است که عبدالله بن ابی حذرّ اسلمی از پیامبر (ص) در مورد مهریه همسر خویش یاری خواست. پرسیدند چه مقدار مهر او قرار داده‌ای؟ گفت: دو است درم. فرمودند: آری اگر از ناحیه بطحان هم به دست آورید افزون از این نباید پردازید. عبدالله بن ابی حذرّ به سال هفتاد و یک هجرت در هشتاد و یک سالگی درگذشت و از ابوبکر و عمر هم روایت نقل می‌کرده است.

ابو تمیم اسلمی

او پس از رسیدن پیامبر (ص) در مدینه مسلمان شد و غلام خود مسعود بن هنیده را از عرّج با پای پیاده به حضور پیامبر فرستاد و به آن حضرت خبر داد که قریش برای جنگ اُحد با چه شمار و ساز و برگ و اسب آمده‌اند.

مسعود بن هنیده وابسته و آزاد کرده ابی تمیم اسلمی

محمد بن عمر واقدی از افلح بن سعید، از بریده بن سفیان اسلمی، از مسعود بن هنیده، و هاشم بن عاصم اسلمی از پدرش، از مسعود بن هنیده نقل می‌کند که می‌گفته است: * من

هنگام ظهر در خَدَوَات^۱ بودم ناگاه به ابوبکر برخوردیم که همراه کس دیگری است. من به ابوبکر که از دوستان ابوتمیم بود سلام دادم. ابوبکر به من گفت: پیش ابوتمیم برو و به او سلام برسان و بگو برای من شتری و مقداری زاد و توشه بفرستد و راهنمایی هم روانه دارد. من خود را پیش ابوتمیم مولای خود رساندم و پیام ابوبکر را گزاردم. او به من یک شتر نر که وسیله کوچ خانواده اش بود و به ذیال معروف بود و یک مشک شیر و یک صاع خرما داد و خودم را به عنوان راهنما گسیل داشت و گفت: ابوبکر را چندان راهنمایی کن که از همراهی تو بی نیاز شود. من همراه پیامبر و ابوبکر حرکت کردم و چون از گردنه رکوبه گذشتیم و بالا رفتیم هنگام نماز فرا رسید و پیامبر برای نماز برخاستند و ابوبکر بر جانب راست ایشان ایستاد. در همین هنگام گرایش به اسلام در دل من پدید آمد و مسلمان شدم و من هم برای نماز سمت چپ پیامبر (ص) ایستادم. پیامبر با دست خود به سینه ابوبکر زدند و من و او پشت سر پیامبر ایستادیم. مسعود می گوید: هیچ کس از بنی سهم را نمی شناسم که پیش از من مسلمان شده باشد غیر از بریده بن حصیب اسلمی.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن یزید، از منذر بن جهم، از مسعود بن هنیده نقل می کند که می گفته است: «چون به ناحیه قباء رسیدیم مسجدی دیدیم که اصحاب پیامبر در آن مسجد به امامت سالم آزاد کرده ابو حذیفه روی به بیت المقدس نماز می گزاردند و پیامبر (ص) بر مساحت آن مسجد چیزی افزودند و خود با ایشان آن نماز می گزاردند. من در قباء همراه پیامبر ماندم و پس از اینکه پنج نماز با ایشان گزاردم برای تودیع به حضورشان رسیدم. پیامبر به ابوبکر فرمودند: چیزی به او بده و او بیست درم و جامه ای به من داد. من در حالی که آن جامه را همراه داشتم بازگشتم و در حالی که مسلمان بودم به قبیله خود رسیدم. مولای من به من گفت: با عجله برگشته ای؟ گفتم: سخنی شنیدم که هرگز سخنی بهتر از آن نشنیده ام، و او هم پس از من مسلمان شد.

محمد بن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از حارث بن فضیل، از پسر مسعود بن هنیده نقل می کند که می گفته است: «پدرم در جنگ مرسیع همراه پیامبر (ص) شرکت کرده است. ابوتمیم اسلمی مسعود را آزاد کرد و پیامبر (ص) ده شتر به او عطا فرمود.

۱. خَدَوَات، از نقاطی است که در مسیر هجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه بوده است، یاقوت در معجم البلدان فقط نوشته است که این کلمه در اخبار آمده است - م.

سعد و ابنته و آزاد کرده اسلامی ها

محمد بن عمر واقدی از قائد وابسته و آزاد کرده عبدالله بن علی بن ابی رافع، از عبدالله بن سعد، از پدرش سعد نقل می کند که می گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) در ناحیه عُرَج بودند من راهنمای ایشان بودم، چون به گردنه رکو به رسیدیم، آنان را کنار کوههای آن منطقه بردم و چون به خدوات که نزدیک عُرَج است رسیدیم، ابوتمیم اسلامی برای پیامبر زاد و توشه ای همراه غلام خود مسعود فرستاد و مسعود راهنمایی می کرد، همگی حرکت کردیم و چون به منطقه جثجاثه که با مدینه یک چار فاصله دارد رسیدیم پیامبر (ص) آن جا نماز گزار دند و هنوز هم نشان مسجد آن حضرت آنجا باقی است. همان جا باقی مانده غذای سفره خود را که از روز قبل مانده بود خوردیم، روز قبل گوسپندی کشته بودیم و گوشت آن را در سرکه جوشانده و سرخ کرده بودیم. آن جا پیامبر فرمودند: چه کسی ما را به قبیله عمرو بن عوف راهنمایی می کند؟ گفتم: من. گوید: من هم همراه پیامبر (ص) در منزل سعد بن خیشمه منزل کردم. سعد پس از اینکه مسلمان شد از اصحاب و ملازمان پیامبر (ص) بود.

بنی یمنیة ابی سنیة بن یمنیة

ربیعة بن کعب اسلامی و ابنته

ربیعه از کستانی است که از دیرباز مسلمان شده و از اصحاب و ملازمان پیامبر (ص) بوده است. او از زمره بنوایان اهل صفة است و خدمتگزاری پیامبر (ص) را بر عهده داشت. عمرو بن هیشم از هشام دستوایی، از یحیی بن ابی کثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمان، از قول ربیعه بن کعب اسلامی نقل می کند که می گفته است * شبها بر در خانه پیامبر (ص) می خوابیدم و آب برای وضوی ایشان می دادم بخشی از شب از درون خانه آوای «سمع الله لمن حمده» و بخش دیگری از شب را آوای «الحمد لله رب العالمین» می شنیدم. مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید، از ابو عمران جونی نقل می کند که می گفته است * پیامبر (ص) به ابوبکر و ربیعه بن کعب قطعه زمینی دادند که در آن خرما بنی وجود داشت، ریشه آن در زمین ربیعه و شاخه های آن در زمین ابوبکر بود. ابوبکر می گفت: میوه این درخت از من است و ابوبکر بر آن پیشی گرفت. چون این خبر به اطلاع قوم ربیعه رسید پیش

او آمدند. ربیعه گفت: هریک از شما را از گفتن سخنی که ابوبکر را خشمگین کند بر حذر می‌دارم که بیم دارم رسول خدا از خشم ابوبکر به خشم آید و از خشم رسول خدا (ص) خداوند خشم گیرد. چون خشم ابوبکر فرونشست به ربیعه گفت: این درخت را به من واگذار. گفت: چنین نمی‌کنم. ابوبکر پیش پیامبر (ص) رفت. ربیعه هم از پی او رفت و می‌گفت: از خشم خدا و پیامبرش به خود خدا پناه می‌برم. پیامبر پرسیدند داستان چیست؟ و ربیعه موضوع را گفت. پیامبر فرمودند: آری به او واگذار، در این حال ابوبکر چهره‌اش را به دیوار برگرداند و شروع به گریستن کرد. گوید: پیامبر (ص) حکم فرمودند شاخه‌های درخت هم از کسی است که ریشه‌هایش از اوست.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * ربیعه بن کعب تا هنگام رحلت پیامبر (ص) همراه ایشان بود و در جنگها شرکت می‌کرد و پس از رحلت پیامبر (ص) از مدینه بیرون رفت و در منطقه یتن که از سرزمینهای قبیله اسلم و در فاصله یک منزلی مدینه است، زندگی می‌کرد و تا هنگام واقعه حره زنده ماند. واقعه حره به روزگار حکومت یزید بن معاویه و در ذیحجه سال شصت و سوم هجرت بوده است.

ناجیة بن جُنْدَب اسلمی،

از خاندان سهم که شاخه‌ای از قبیله اسلم است

در حدیثیه همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا او را به سرپرستی شتران قربانی خود گماشتند و چون آهنک حدیبیه کردند به او فرمان دادند شتران را زودتر به ذوالحلیفه برساند.

محمد بن عمر واقدی از غانم بن ابی غانم، از عبدالله بن ییار نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر عازم به جا آوردن عمره التظویه شدند تا قضای عمره حدیبیه را که موفق نشده بودند انجام دهند، ناجیة بن جندب اسلمی را بر شتران قربانی خود گماشتند؛ و ناجیه آنها را پیشاپیش می‌برد و در جستجوی چراگاه می‌رفت و چهارتن از جوانان قبیله اسلم همراهش بودند. واقدی همچنین می‌گوید: ناجیة بن جندب در فتح مکه هم شرکت داشت و پیامبر (ص) در سفر حجة الوداع هم او را به سرپرستی شتران قربانی خود گماشتند. ناجیه در محله بنی سلمه مدینه ساکن بود و در همان شهر در حکومت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

ناجیة بن أعجم أنسلی

در جنگ حدیبیه همراه پیامبر (ص) بوده است.

محمد بن عمر واقدی از هیثم بن واقد، از عطاء بن ابی مروان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است چهارده تن از اصحاب پیامبر (ص) برای من گفتند: * ناجیة بن اعجم همان کسی است که تیری را که پیامبر لطف کردند، با خود به قعر چاه حدیبیه برد و چاه آکنده از آب شد و همگان سیراب برگشتند.^۱

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: و گفته‌اند آن کسی که آن تیر را به قعر چاه برده است، ناجیة بن جندب یا براء بن عازب یا عباد بن خالد غفاری بوده است، و همان قول اول صحیح‌تر است که او ناجیة بن اعجم بوده است. پیامبر (ص) روز فتح مکه برای قبیله اسلم دو رایت بستند که یکی را ناجیة بن اعجم بر دوش می‌کشید و دیگری را بریده بن حصیب. ناجیة بن اعجم در مدینه در سالهای آخر حکومت معاویه بن ابی سفیان در گذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

حمزة بن عمرو أنسلی

محمد بن عمر واقدی از اسامة بن زید، از محمد بن حمزه نقل می‌کند که می‌گفته است: * کنیة حمزة بن عمرو، ابو محمد بوده و به سال شصت و یکم هجرت در هفتاد و یک سالگی در گذشته و از ابوبکر و عمر روایت می‌کرده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید حمزة بن عمرو می‌گفته است: * هنگامی که در تبوک بودیم و منافقان روی گردنه شتر پیامبر را رم دادند و پاره‌ای از کالاهای و وسایل از پشت حیوان فرو ریخت بر سر انگشتان پنجگانه من پرتوی آشکار شد و در پناه آن توانستم برخی از چیزها چون تازیانه و جامه و امثال آن را پیدا کنم.

حمزة بن عمرو کسی است که مژده نازل شدن آیه مربوط به پذیرفته شدن توبه کعب بن

۱. برای اطلاع بیشتر در این باره به ترجمه مغازی، ص ۴۴۵ مراجعه شود - م.

مالک را به او داد و کعب دو جامه را که بر تن داشت بیرون آورد و به او مزدگانی داد. کعب می‌گفته است: به خدا سوگند جامه‌ای جز همان دو جامه نداشتیم و دو جامه از ابوقناده برای خود عاریه گرفتم.

عبدالرحمان بن اَشِیْمِ اسلمی

محمد بن عمر واقدی از سلمه بن وردان نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالرحمان بن اشیم اسلمی را دیدم او از اصحاب پیامبر (ص) و تمام موهای ریش و سرش سپید بود.

محجن بن ادرع اسلمی

او از بنی سهم است و پیامبر (ص) به او فرمودند: تیر بیندازید و من همراه ابن ادرع هستم. محجن مقیم مدینه بود و به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در همان شهر درگذشت.

عبدالله بن وهب اسلمی

او از اصحاب پیامبر (ص) است و هنگام رحلت پیامبر (ص) در عمان بود. او و حبیب بن زید مازنی همین‌که از خبر درگذشت پیامبر (ص) آگاه شدند، از عمان بیرون آمدند تا به عمرو عاص ملحق شوند. مسیلمه کذاب با آنان رویاروی شد، مسلمانان همه گریختند، ولی عبدالله بن وهب و حبیب بن زید هر دو اسیر شدند. مسیلمه به آن دو گفت: آیا گواهی می‌دهید که من رسول خدایم؟ حبیب گواهی نداد، مسیلمه او را کشت و پاره پاره کرد. عبدالله بن وهب درحالی که دلش کاملاً مطمئن بود و ایمانی استوار داشت اقرار کرد. مسیلمه او را نکشت و زندانی کرد و چون خالد بن ولید و مسلمانان در یمامه به جنگ با مسیلمه پرداختند، عبدالله بن وهب گریخت و خود را به أسامة بن زید که همراه خالد بود رساند و به او پناهنده شد و سپس همراه مسلمانان جنگ سختی با مسیلمه و یارانش کرد.

خرملة بن عمرو اسلمی

او پدر عبدالرحمان بن خرملة است که از سعید بن مسیب روایت نقل می‌کند. عفتان بن مسلم از وهیب، از عبدالرحمان، از یحیی بن هند، از خرملة بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است: «من در حالی حجة الوداع را گزاردم که پشت سر عمویم سنان بن سنه قرار داشتم. و چون در عرفات وقوف کردیم پیامبر (ص) را دیدم که یک انگشت خود را بر انگشت دیگر نهاده‌اند و سخنی می‌گویند. به عمویم گفتم: پیامبر (ص) چه می‌فرمایند؟ گفت: می‌گویند سنگ ریزه‌هایی که به جمرات می‌زنید به اندازه هسته خرما یا سرانگشته‌ایتان باشد.

سنان بن سنه اسلمی

او عموی خرملة بن عمرو پدر ابو عبدالرحمان بن خرملة اسلمی است که از سعید بن مسیب روایت می‌کند. سنان پس از اینکه مسلمان شد در التزام پیامبر (ص) و از زمره اصحاب ایشان بود.

عمرو بن حمزة بن سنان اسلمی

محمد بن عمر واقدی از هشام بن عاصم، از منذر بن جهم نقل می‌کند: «عمرو بن حمزة بن سنان در جنگ حدیبیه همراه پیامبر (ص) بود و چون به مدینه برگشت از پیامبر اجازه گرفت که به بادیه برگردد و به او اجازه داده شد. او از مدینه بیرون آمد و چون به منطقه ضبوعه که در یک منزلی مدینه و کنار شاهره مکه است رسید، به کنیزی زیباروی عربی برخورد. شیطان او را وسوسه کرد و از آن کنیز کام گرفت و سپس پشیمان شد و به حضور پیامبر برگشت و اقرار به گناه خویش کرد. چون مجرد بود و زن نداشت حد بر او جاری شد. پیامبر (ص) به مردی دستور داد که او را تازیانه بزند، تازیانه ملایم و نرم و آهسته.

حجاج بن عمرو اسلمی

او همان ابو حجاج است که عروة بن زبیر از او روایت نقل می‌کند. پسر این شخص هم که نامش حجاج است از ابوهریره روایت می‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از حجاج بن ابی عثمان، از یحیی بن ابی‌کثیر، از عکرمه آزادکرده ابن عباس، از حجاج بن عمرو نقل می‌کند: «پیامبر (ص) فرموده‌اند: هرکس از راه بازماند و لنگ شود از احرام بیرون آید و بر اوست که بار دیگر حج گزارد. می‌گوید: این حدیث را برای ابن عباس و ابوهریره گفتم، هر دو گفتند: راست گفته است.

یزید بن هارون از ابن ابی‌ذئب، از قول کسی که از عروة بن زبیر شنیده بود، از حجاج بن حجاج، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «به پیامبر (ص) گفتم: ای رسول خدا پرداخت چه چیزی مرا از حق و ذمه دایه‌ای که مرا شیر داده است بیرون می‌آورد؟ فرمودند: بخشیدن برده یا کنیزی.^۱

عمرو بن عبد نهم اسلمی

او همراه پیامبر (ص) به حدیبیه رفته است و در راهی که گردنه ذات‌الحنظل در آن قرار دارد، راهنمای راه پیامبر بوده و به فرمان آن حضرت جلوتر از ایشان حرکت می‌کرده است و چون پیامبر (ص) را بالای گردنه رساند، پیامبر آن‌جا چنین فرمودند: سوگند به کسی که جان من در دست اوست مثل این گردنه امشب همچون همان دروازه‌ای است که خداوند به بنی‌اسرائیل فرموده است: «در حال سجده وارد این دروازه شوید و بگوئید خدایا ببخش.^۲» و هیچ‌کس امشب از این گردنه نمی‌گذرد مگر اینکه خداوند می‌آمرزدش.

۱. برای اطلاع بیشتر به ابن اثیر، النهاية فی غریب‌الحدیث، ج ۲، چاپ اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۶۹ مراجعه فرمایید - م.

۲. بخشی از آیه ۵۸ سوره دوم - بقره - م.

زاهر بن سؤد بن مخلع

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن قیس بن دعبل والیه‌النبت بن انس بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن افضی.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مجزأة پسر زاهر نقل می‌کند: * پدرش در زمره اصحاب شجرة و شرکت‌کنندگان در حدیبیه است. او می‌گفته است: من مشغول برافروختن آتش با سنگ آتش‌زنه بودم که منادی پیامبر (ص) جار زد که پیامبر (ص) شما را از خوردن گوشت خر منع می‌فرماید. واقدی می‌گوید: زاهر پس از انتقال گروهی از مسلمانان به کوفه به آن شهر منتقل شد. پسرش مجزأة از اشراف کوفه و از یاران و اصحاب عمرو بن حَمِق بود.

هانی بن اوس اسلمی

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مجزأة، از هانی بن اوس نقل می‌کند: * او هم از شرکت‌کنندگان در حدیبیه و بیعت شجرة بوده است و از درد زانو بسیار رنج می‌برده است، و هرگاه سجده می‌کرده زیر زانوی خود تشکچه‌ای می‌نهاده است.

ابومروان اسلمی

نامش معتب و نام پدرش عمرو است. پسرش عطاء از او و مردم از پسرش عطاء روایت نقل می‌کنند.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی‌مروان، از قول پدرش، از جدش معتب بن عمرو اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حضور پیامبر (ص) نشسته بودم ماعز بن مالک آمد و گفت: من زنا کرده‌ام. پیامبر (ص) تا سه بار که او اقرار کرد روی از او برگرداندند، بار چهارم که گفت: زنا کرده‌ام، روی به او فرمودند و پرسیدند آیا ادخال کردی؟ گفت: آری آن‌چنان که همچون میل در سرمه‌دان یا ریسمان در چاه، یکی در دیگری فرو شد.

بشیر اسلمی

ابو الولید هشام طیالسی از قیس بن ربیع، از بشر بن بشیر اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است: « پدرم به من خبر داد که از اصحاب بیعت شجره بوده است و پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس از این گیاه بوناک (سیر) می‌خورد نزدیک ما نیاید و با ما نجوی نکند. حمید بن عبدالرحمان حمیری هم همین حدیث را منصل‌تر از بشیر نقل می‌کند و آن را در موضوع بیعت با یزید بن معاویه و در باب حیاء از ابو عوانه، از داود اودی، از حمید نقل کرده‌اند.

هیثم بن نصر بن دهر اسلمی

واقدی در نسب او به جای دهر، دهر گفته است. از محمد بن عمر واقدی از عمر بن عقبه بن ابی عایشه اسلمی، از منذر بن جهم، از هیثم بن دهر نقل می‌کند که می‌گفته است: « کنار شقیقه‌ها و جلو سر پیامبر (ص) چند تار موی سپید دیدم، شمردم سی تار موی بود.

حارث بن حبال

ابن ربیعه بن دعبل بن انس بن خزیمه بن مالک بن سلامان بن اسلم. در روایت هشام بن محمد کلبی او از اصحاب پیامبر (ص) است که همراه ایشان در حدیبیه شرکت داشته است.

مالک بن جبیر بن حبال

ابن ربیعه بن دعبل. به روایت هشام بن محمد بن سائب کلبی او هم در زمره اصحاب پیامبر (ص) و شرکت‌کنندگان در حدیبیه است.

از خاندان مالک بن افسی که برادران اسلام‌اند و به خزاعیها منسوب‌اند

اسماء بن حارثة

ابن سعید بن عبدالله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن افسی. خاندان حارثه هم از بنی مالک بن افسی شمرده می‌شوند. غیلان بن عبدالله بن اسماء بن حارثه که از فرماندهان نظامی ابوجعفر منصور دوانیقی است و نامش در آغاز دعوت برای عباسیان آمده است از نوادگان اسماء است.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدر بزرگش، از اسماء بن حارثه نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز عاشوراء به حضور پیامبر رسیدم. پرسیدند: آیا امروز روزه گرفته‌ای؟ گفتم: نه. فرمودند: نیت روزه کن و روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا من چاشت خورده‌ام. فرمودند: بقیه روز را چیزی نخور و روزه بگیر و به قوم خود فرمان بده این روز را روزه بگیرند. اسماء می‌گوید: کفشهای خود را شتابان پوشیدم و با شتاب خود را به منطقه ین و میان قوم خود رساندم و گفتم پیامبر (ص) دستور فرموده‌اند امروز را روزه بگیرید، گفتمند: چاشت خورده‌ایم، گفتم: فرمان داده‌اند بقیه روز را روزه بگیرید. همین راوی از قول همین راویان می‌گوید که پیامبر (ص) اسماء و هند پسران حارثه را به قبیله اسلم گسیل داشتند تا بگویند پیامبر فرمان می‌دهند ماه رمضان در مدینه حاضر باشید و این هنگامی بود که پیامبر (ص) آهنگ فتح مکه داشتند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: اسماء بن حارثه به سال شصت و شش هجری در هشتادسالگی در گذشته و نیازمند و از اصحاب صفا بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید از کس دیگری غیر از واقدی که او هم از اهل علم بود شنیدم که می‌گفت: * اسماء در بصره به روزگار حکومت معاویه و فرمانداری زیاد بر بصره در گذشته است.

برادرش هند بن حارثة اسلمی

او در حدیثه همراه پیامبر (ص) بوده است.

محمد بن عمر واقدی می گوید ابوهریره می گفته است: * من اسماء و هند دو پسر حارثه را از خدمتکاران پیامبر (ص) می پنداشتم، زیرا مدت‌ها بر در خانه آن حضرت بودند و خدمتگزاری او را برعهده داشتند و هر دو نیازمند و از اصحاب صغه بودند. اعتاب آن دو هنوز در یثین هستند. هند به روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان در مدینه درگذشت. برخی از اهل علم گفته‌اند که آنان هشت برادر بودند که از اصحاب پیامبرند و در بیعت رضوان هم شرکت داشته‌اند و ایشان اسماء، هند، خدش، ذُویب، حُمران، فضالة، سَلْمَة، مالک پسران حارثه بن سعید بن عبدالله بن غیاث هستند.

ذُویب بن حبیب اسلمی

او هم از خاندان مالک بن اقصی و در زمره قبیله اسلم است. ابن عباس می گفته است ذُویب که سرپرست شتران قربانی پیامبر (ص) بود برای ما نقل کرد که: * پیامبر از او درباره شتران قربانی که از کار مانده و بیمار می شده‌اند سؤال می فرموده است. او را در مدینه خانه‌ای بوده و تا روزگار حکومت معاویه بن ابی سفیان زنده بوده است.

هزال اسلمی

او پدر نعیم بن هزال و از خاندان مالک بن اقصی و از قبیله اسلم است. او سرپرست و دوست ماعز بن مالک است و به ماعز گفت به حضور پیامبر برود و به گناهی که کرده است اقرار کند.

محمد بن عمر واقدی از هشام بن عاصم، از یزید بن نعیم بن هزال، از پدرش، از جدش نقل می کند که می گفته است: * پدر ماعز در باره او به من سفارش کرد و او تحت تکفل من بود و به بهترین وجه کفالت او را برعهده داشتم. روزی پیش من آمد و گفت: من در صدد کامجویی از مَهیره زنی که او را می شناختم بودم و امروز به خواسته خود رسیدم و سپس بر آنچه کردم سخت پشیمان شدم اکنون عقیده تو چیست؟ من به او فرمان دادم پیش پیامبر (ص) برود و به ایشان خبر دهد. او پیش پیامبر (ص) رفت و اقرار به زنا کرد و چون زن داشت پیامبر (ص) او را برای سنگسار کردن به منطقه حره گسیل داشتند و ابوبکر را برای